بسم الله الرحمن الرحيم

سیری در معارف اسلامی

ضرورت شناخت دنیا و آثار آن در زندگی مؤمن

متن سخنرانی‌های

استاد حسین انصاریان

تهران- حسینیه همدانی‌ها- محرم- ۱۳۹۳ه‍.ش

ضرورت شناخت دنیا و آثار آن در زندگی مؤمن
(سیری در معارف اسلامی)

www.erfan.ir

مؤلف: استاد حسین انصاریان .....
پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان .....
ویرایش: سید علی کشفی .....
صفحه‌آرا: ف.جانباز و ابوالفضل کریمی .....
ناظر فنی: سیّد محمدجواد آصف آگاه .....
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان .....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم – خیابان شهیدفاطمی(دورشهر)-کوچه ۱۹ – پلاک۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷٤۰٤۲۷ همراه: ۰۹۱۹٦٥۲۲۰۲٤

فهرست مطالب

جلسه اول: اهمیت دنیا برای انسان ۱۳

پرسیدن؛ حق طبیعی انسان ۱۵
نعمت پرسشگری انسان ۱۵
فواید پرسشهای تاریخی دربارهٔ کربلا ۱۶
پنج سوال مهم بشر و پاسخهای دین ۱۷
علت نپذیرفتن پاسخهای دین ۱۸
اهمیت دنیا برای مؤمن ۱۸
معنای لغوی دنیا ۱۹
کنارهم آوردن دنیا و آخرت در قرآن ۱۹
ضرورت توجه به فانی بودن دنیا ۲۰
خبر صادقان از وجود آخرت و مرگ انسان؛ دو دلیل واضح بر فانی بودن دنیا ۲۰
دنیا؛ مسافرخانهٔ موقت ۲۱
دنیا؛ عروسی بی‌وفا ۲۱
نتیجهٔ کسب یا نگهداری حرام در دنیا ۲۲
گریه و عزاداری دیگران بر انسان مرده؛ نتیجهٔ توجه به طبع دنیا ۲۳
روضه ۲۴

جلسه دوم: مفهوم و آثار جهل به دنیا ۲۵

عاقبت دنیاپرستی ۲۷
تفاوت مفهومی پرستش امور دنیایی و اعتقاد به خالقیت ۲۸
پول‌پرستی ۲۹

مقام‌پرستان ۲۹
خودپرستی؛ ضحاک بن عبدالله مشرقی ۳۰
وابستگی؛ معنای حقیقی پرستش مادیات ۳۱
نمونهٔ آزادگی از مال در فقر؛ بانوی نیشابوری ۳۲
تأملی در آیه ۴۱ سوره انفال؛ مصادیق و موارد مصرف خمس ۳۴
امام؛ راه رهایی از جهل ۳۴
آیات ۱۶۴ و ۱۶۵ سورهٔ بقره؛ توجه به ماهیت ابزاری دنیا ۳۵
مصادیق ذکر شده از آفرینش ۳۵
برخی کتب مربوط به بررسی آفرینش جهان ۳۶
گستردگی جهان آفرینش ۳۷
نشانه‌های موجود در آفرینش ۳۷
هدف از نشانه‌گذاری در آفرینش ۳۸
جهان در نگاه امام علی ۳۸
روضه ۳۸

جلسه سوم: وضعیت دنیاپرستان و برخورد مؤمن با آنان ۴۱

وضعیت دنیاپرستان و مادی‌گرایان ۴۳
علت دنیاگرایی با وجود وحی و پیغمبران ۴۳
نتیجهٔ نگرش دنیاپرستی ۴۳
مفهوم غفلت ۴۴
بت‌های درونی و بیرونی ۴۴
لذت گناه؛ نتیجهٔ دنیاپرستی ۴۵
انحراف اشتها ۴۵
تلخی گناه کبیره در روح موحد ۴۶
آیهٔ ۲۹ سورهٔ نجم؛ وظیفهٔ ما نسبت به دنیاپرستان ۴۷
حقیقت گناه ۴۸
داستان زائر مشهدی؛ حقیقت مال آمیخته به حرام ۴۹
آیهٔ ۳۰ سوره نجم؛ علت و سرانجام مادی‌گرایی ۵۰
نتیجهٔ فهم نادرست مادی‌گرایان؛ گمراهی ۵۱

نتیجهٔ فهم درست از دنیا ۵۱
بهرهٔ درست از دنیا؛ کم زحمت و پرکار، زید ابن سوحان ۵۲
حقیقت دنیا و ضرورت توجه به آن ۵۲
روضه ۵۳

جلسه چهارم: پرسشگری ۵۵

اهمیت سؤال و پرسش‌گری ۵۷
تکلیف علماء به جوابگویی ۵۸
خاطرهٔ نگارنده از عالِم جنوبی؛ نمونهٔ پاسخ‌دهی ۲۴ساعتهٔ علماء ۵۹
ترس از خدا و قیامت؛ دلیل پاسخگویی بی‌وقفه ۵۹
احترام به دعوت مؤمن ۶۰
عالم؛ نخ تسبیح و پیوند محبت تمام بزرگان شهر ۶۰
امام‌زمان؛ بند تسبیح اصلی و نهایی ۶۱
لزوم توجه منبری به محتوای منبر ۶۲
نجات در سؤال پرسیدن ۶۳
ضرورت پرسیدن بدون خجالت ۶۳
نجات جوان از خودکشی در منبر ۶۴
شرایط در میان گذاشتن سئوالات ۶۴
لزوم احوال‌پرسی از مستحقین ۶۵
پنج سوال مهم بشر ۶۵
ضرورت شناخت دنیا و برخورد صحیح با آن ۶۶
زیبابینی دنیا نتیجهٔ شناخت و برخورد درست؛ حضرت زینب علیها السلام ۶۶
نجات حرّ با یک سؤال ۶۷
روضه ۶۷

جلسه پنجم: مقایسهٔ تفاوت اعتقادی موحد و مشرک ۶۹

بهره‌گیری از راهنمایی قرآن برای فهم درست ۷۱
آیات ۱۶۴ و ۱۶۵ سورهٔ بقره؛ ضرورت نگرش صحیح به دنیا برای بهره‌وری درست ۷۱
توجه به مقایسهٔ موحد و مشرک در قرآن ۷۳

ارتکاب معاصی در اثر تبعیت از معبود باطل ۷۴
ثأثیر توحید در تولید برکت ۷۴
مراتب در نفس انسان موحد ۷۵
نفس مطمئنه و تأثیر آرامش باطن در زندگی ۷۵
خدا؛ تنها منبع آرامش ۷۶
نمونهٔ فکر غلط بندگان دربارهٔ خدا در قرآن ۷۶
محمدبن‌عبدالملک زیّاد؛ نمونهٔ گرفتار شدن به سزای عمل خود ۷۸
نتیجهٔ فکر باطل دربارهٔ نعمتها ۷۹
آرامش و عشق؛ نتیجهٔ شناخت درست خدا ۸۰
تاجر اهل خیر، نمونهٔ شناخت صحیح ۸۰
روضه ۸۱
اطاعت از شیطان و یزیدپرستی به جای پرستش خدا ۸۱
روضه عبدالله‌بن‌حسن ۸۱

جلسه ششم: باورهای مؤمن در رابطه با دنیا ۸۳

علاقهٔ انبیا و اولیاء به دنیا ۸۵
باور به محل کشت بودن دنیا ۸۶
کشتِ دنیا و مقدار محصول آخرت ۸۶
بهره‌بری کامل آخرت ۸۷
دنیا؛ محلی بدون آسایش ۸۷
باور به تلافی مصیبتها از سوی خدا ۸۸
باور به وعده‌های خدا ۸۹
داستان کشتگان بدر؛ نمونه‌ای از حتمی بودن وعده و وعید خدا ۹۰
مصادیقی از تحمل خداباوران ۹۱
حضرت ایوب؛ مصداق آرامش در ناملایمات ۹۱
حضرت یعقوب؛ نمونهٔ تحمل بلا ۹۲
جواز گریه بر مصیبتهای دنیا؛ به ویژه مصیبت فرزند ۹۳
داستان یاری خدا به مرد فقیر ۹۳
ناامیدی؛ نتیجهٔ عدم شناخت صحیح دنیا ۹۴

خودکشی؛ سد راه توبه و نجات ۹۴
پاسخ دین به سومین سوال بشر؛ «کجا آمده‌ام؟» ۹۴
تمثیل جراحتهای دهقان در مزرعه برای ناملایمات زندگی ۹۵
تلافی خداوند برای ابی‌عبدالله در دنیا و آخرت ۹۵
بهره‌های ویژهٔ دنیا برای عزاداران حسینی ۹۷
روضه ۹۸

جلسه هفتم: تکمیل مباحث گذشته ۱۰۱

موضوع بحث ۱۰۳
نعمت پرسش‌گری ۱۰۳
بهترین پاسخگو برای سئوالهای بشر ۱۰۳
فایدهٔ شناخت دنیا برای انسان ۱۰۴
مرگ در نظر مؤمن ۱۰۴
امام حسین؛ مرگ بدون ترس ۱۰۵
نتیجهٔ شناخت نادرست دنیا ۱۰۶
برخی تعابیر دنیا در قرآن و روایات ۱۰۶
دنیا؛ تجارت‌خانهٔ انسان ۱۰۶
دنیا؛ آیینهٔ حق ۱۰۷
شباهت دنیا با مسجد ۱۰۷
نتیجهٔ فهم اشتباه دنیا؛ ظهور فساد ۱۰۷
نمونه‌هایی از افراد خدامحور در دنیا؛ معنویت در زندگی هیئتی‌های خدامحور ۱۰۸
نمونهٔ افراد خدامحور؛ آمیرزا هادی و دو کار مهم و خدایی‌اش ۱۱۰
یک)کاسبی خدایی؛ سود تجارت به حد نیاز ۱۱۱
دو) کاسبی خدایی؛ توجه به تاجر رقیب ۱۱۲
روضه ۱۱۳

جلسه هشتم: ارزش شب برای مؤمن به عنوان مصداقی از نعمت‌های دنیا ۱۱۵

ارزش‌مندی دنیا ۱۱۷
قسم به عناصر دنیایی در قرآن ۱۱۷

نمونه؛ قسم به شب در آیات اول سوره لیل..... ۱۱۸
ارزشها و منافع شب..... ۱۱۸
منافع مادی شب..... ۱۱۸
منافع معنوی شب..... ۱۱۹
وجوب عبادت در شب برای پیغمبر صلی الله علیه و آله..... ۱۲۰
استغفار حضرت یعقوب در شب جمعه برای فرزندانش..... ۱۲۰
اهمیت استغفار در سحر در قرآن..... ۱۲۱
نمونهٔ عاشق نماز شب در سفر حج..... ۱۲۲
اولویت دادن به لذت‌های معنوی یا مادی..... ۱۲۳
نمونه‌هایی از عشق به شب در انبیا و ائمه..... ۱۲۳
بهره‌بری از ارزش شب فقط برای دنیاشناسان راستین..... ۱۲۴
روضه..... ۱۲۵

جلسه نهم: تأثیر توحید در روزمرگی..... ۱۲۷

دنیا در نظر گمراهان..... ۱۲۹
نمونهٔ کشورهای خلیجی؛ خطر خدافراموشی حاصل از پیشرفتهای علمی بشر..... ۱۳۰
دنیا در نظر موحدان و خدامحورها..... ۱۳۰
برنامهٔ روزانهٔ یک موحد..... ۱۳۱
شباهت زندگی تمام موحدین در روزگارهای مختلف..... ۱۳۳
روزمرگی‌ها در دنیای باطل..... ۱۳۳
مفهوم مثبت و منفی دنیا در روایات..... ۱۳۴
ارزش حزن و گریه بر امام حسین..... ۱۳۵
اهمیت لباس‌سیاه پوشیدن در عزای ابی‌عبدالله..... ۱۳۷
روضه..... ۱۳۸

جلسه دهم: مقایسهٔ کاربرد مثبت و منفی نعمت‌های دنیا توسط مؤمن و کافر. ۱۳۹

نگرش دوجانبه به دنیا در قرآن و روایات..... ۱۴۱
دنیای باطل و پوچ..... ۱۴۱
تأثیر کفران نعمت بر فرد و وابستگان و اطرافیانش؛ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ابراهیم..... ۱۴۱

فهرست مطالب

نمونهٔ دنیامحوری؛ سپاه باطل در کربلا ۱۴۲
دنیا در نظر موحّدین ۱۴۲
نگرش معبدوار به دنیا ۱۴۲
اهمیت دنیا؛ محل زندگی پیغمبر ۱۴۳
تحول نگرش موحدین باتوجه به محل زندگی پیغمبر بودن دنیا ۱۴۴
نتیجهٔ چنین نگرشی به دنیا ۱۴۴
کربلا؛ نمونهٔ تقابل دو دیدگاه ۱۴۴
ارزشمندی دنیا؛ کاربرد صحیح و کامل تمام نعمتها ۱۴۵
اهمیت بهره‌گیری از شب ۱۴۶
صبر مادر شهید؛ نمونهٔ نگرش درست به دنیا ۱۴۷
پیرمرد نمازشب‌خوان؛ نمونهٔ بهره‌گیری درست از شب ۱۴۷
اهمیت روز ۱۴۸
نمونهٔ روز مؤمن؛ ناآرامی طلافروش از خیرنرساندن به مردم ۱۴۹
یاران امام حسین در کربلا؛ نمونهٔ درست هزینه‌کردن دنیا ۱۵۰
قسم به شب‌های ده‌گانه در قرآن ۱۵۰
روضه ۱۵۱

جلسه اول

اهمیت دنیا برای انسان

پرسیدن؛ حق طبیعی انسان

سوال و پرسش حق انسان است. در درون هر انسانی سوال ایجاد می‌شود. اگر یک انسان خالی‌الذهن آسمان یا زمین، اشیاء و یا خودش را ببیند، این طبع وجودش است که سوال برایش پیش می‌آید: این موجودات ساخت چه کسی است؟ مبدأش کیست؟ به وجود آورنده‌اش کیست؟ یا وقتی یک سلسله حرکات غیرطبیعی از افراد یا جامعه می‌بیند طبعاً برایش این سوال پیش می‌آید که علت این ناهنجاری‌ها، انحرافات، بدعملی‌ها و بداخلاقی‌ها چیست؟ یا وقتی می‌بیند که یک نفر در محاصرهٔ عوامل حیات یعنی هوا، نور، آب و خوراک است اما می‌میرد و سوال پیش می‌آید که علت مرگ چیست. با اینکه انسان پیچیده به عوامل حیات است و در احاطهٔ عوامل مرگ نیست، چرا می‌میرد؟ و بعد از مردن کجا می‌رود؟ و بعد از مردن چه خبر است ؟

کسی تعداد سوالاتی که از زمان آدم تا حالا برای انسان‌ها مطرح شده را نمی‌داند، ولی در کل این مطلب روشن است که طبع انسان با دیدن اشیاء یا با شنیدن مسائل سؤال‌ساز و پرسش‌ساز است. طبع انسان نسبت به حوادث تاریخی هم همینطور طبع سوال‌ساز است.

نعمت پرسشگری انسان

پدیدهٔ سوال یک نعمت است. اولا خود این سوالات منشأ رشته‌های مختلفی از علوم بشری شده است. اگر برای انسان سؤالی مطرح نبود، دنبال جوابش هم نمی‌رفت. سوال

است که مانند یک موتور، ماشین انسان‌ها را برای دنبال کردن پاسخ سوال حرکت داده و همین امر، مایهٔ علوم بشری می‌شود.

فواید پرسشهای تاریخی دربارهٔ کربلا

با شنیدن واقعهٔ کربلا این پرسشها برای انسان پیش می‌آید که علت پیروزی حقیقی هفتاد و دو نفر بر یک حکومت قدرتمند چی بوده؟ علت شکست آن حکومت قدرتمند چه بوده؟ علت آن که اینان مورد مهر دلهای پاک قرار گرفتند و آنها مورد نفرت دلهای پاک، چیست؟ خود همین پرسش‌ها سبب پدید آمدن کتابهای بسیار خوبی درباره حادثه کربلا شده و یک پروندهٔ درس برای جهانیان و یک کلاس عبرت برای جهان است.

خود تاریخ هم که آدم می‌خواند خیلی سوال برانگیز است. مثلا در تاریخ جنگ‌ها سابقه ندارد فرمانده جنگ به تحت فرمان‌هایش بگوید فردا ما پیروزی ظاهری نداریم، اگر دلتان می‌خواهد بمانید و اگر دلتان می‌خواهد بروید. آزاد هستید ما در تمام جنگ‌های جهان از شروع جنگ‌ها تا حالا می‌بینیم اگر سربازی اگر بالاتر از سربازی خواسته فرار بکند گرفتند و محاکمه صحرایی کردند و کشتند. اما علت این که فرماندهٔ جنگ کربلا در شب عاشورا به لشگر کم هفتاد و یک نفر می‌گوید اگر بمانید کشته می‌شوید بنابراین نمانید و در شب تاریک و راه باز و آزاد اگر می‌خواهید بروید، بروید! علتش چیست؟ این امر که فقط یک بار در دنیا اتفاق افتاده و برخلاف تمام جنگ‌های تاریخ از اول جنگ بشر با بشر تا امروز است، چه علتی دارد؟ و بالاتر از این چه علتی دارد آنهایی که خبر کشته شدنشان را بهشان دادند و هیچکدام هم برای امر مادی به کربلا نیامده بودند چون وضع همشان خوب بود اما چرا نرفتند؟ زن و بچه و کاسبی و پول داشتند و علاقه هم به اینها داشتند و تخلیه نبودند. اما چی شد نرفتند؟ و چی شد جانشان را به راحتی نثار کردند؟ جان را نه با سختی، اکراه و ناخوشایندی بلکه با اراده و لذت دادند. اینها همه سوال است. و همهٔ این پرسشها جواب دارد، و خود همین سوالات باعث پدید آمدن بهترین کتابها شده.

پنج سوال مهم بشر و پاسخهای دین

تاریخ پدید آمدن این پنج تا سوال را نمی‌دانیم از کی برای بشر شروع شده اما بشر همواره پنج سوال مهم دارد.

یک) من کیستم؟ یعنی جایگاه من در این عالم خلقت چیست؟ من کجا هستم و کی هستم؟ چه قیمتی و چه ارزش و چه هویت و موجودیتی دارم؟ من باید بدانم که پست، بلند، کوچک یا بزرگ هستم. عالم صغیر یا عالم کبیر هستم. شریف یا وضیع، باارزش یا بی‌ارزش هستم. این سوال در حق خود انسان مطرح بوده که کیستم. بهترین پاسخ به این سوال را دین داده است.

دو) سوال دیگر این بوده که از کجا آمدم؟ یعنی من قبل از این دنیا کجا بودم. دین به این پرسش هم از جهت مادی و معنوی جواب داده است. آن جواب را مفصل در جلسات قبل عرض کردم.

سه) سوال سوم که بسیار سوال مهمی است و پاسخ خیلی مهمی هم دارد این است که من به کجا آمده‌ام؟ اسم اینجایی که من آمدم می‌گویند دنیاست. و از قدیم به اینجا دنیا می‌گفتند. وقتی از دین می‌پرسد کجا آمدم، دین می‌گوید: در دنیا آمدی. یعنی محلی قبل از آخرت. پس مواظب باش که این دنیا را من برای خود دنیا خلق نکردم. اگر از دین می‌پرسی برای چی به دنیا آمدم، اول باید معلوم شود معنا و جایگاه دنیا چیست، تا بتوانی بفهمی برای چی آمده‌ای. اول باید ذهن و قلبت را، از آنچه که به غلط از دنیا برداشت کردی، پاک بکنی و بدانی که دنیا ابدی نیست چون پشتش آخرت است و یک خانهٔ دیگر بعد از این خانه است.

چهار) بعد از اینکه فکرتان را نسبت به دنیا اصلاح کردید و دانستید دنیا چیست و کجاست، حالا باید چه کار بکنید؟ شما باید در این دنیا چکار کنید؟! اینجا دین چقدر عالی جواب داده! دین می‌گوید: در این خانه، خدا را معبود خود انتخاب کنید. این خانه را محل ادای تکلیف و وظیفه برای او انتخاب کنید و با معبود گرفتن خدا و ادای تکلیف با بدن، با مال، با آبرو، با زبان و با قدرت از این دنیا، آخرتی آباد و همیشگی بسازید! این چند ساله

که اینگونه در این دنیا زندگی کردید، وظیفه و مسئولیتتان این است که او را معبود بدانید و اینجا را معبد. بعد از تمام شدن عبادتتان –هر گونه عبادت– از دنیا خندان بیرون می‌روید و اگر وجودتان خیلی گسترده باشد، قرآن می‌گوید بعد از مردن‌تان آسمان‌ها و زمین هم برایتان گریه می‌کنند

علت نپذیرفتن پاسخهای دین

هیچ مکتب، مذهب و دینی مانند دین خدا، اسلام، پاسخ سوالاتی که در همه زمینه‌ها برای انسان مطرح است نداده. در زمان انبیاء، دینی که انبیاء داشتند اسلام بوده، اسلام پاسخ داده و قانع کرده. آن کسی که قانع نشده، لجباز و مغرور بوده. چون وقتی آدم در مقابل پاسخ حکیمانه، عاقلانه و عالمانه قانع نشود، زیر بار نرود و آرام نشود، معلوم می‌شود آدم لجباز، مغرور، منحرف و به قول قرآن مجید سبک مغزی است.

اهمیت دنیا برای مؤمن

خداوند می‌گوید دنیا را برای دنیا قرار ندادم، بلکه دنیا را برای انسان آفریدم﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾[1]. بی‌استثنا هر چه که در زمین است به نفع شما آفریده شده و آنچه که از عالم بالا بهتان می‌رسد مثل برف، باران، هوا و نور، همگی در استخدام زندگی شماست. دنیا را ما برای شما آفریدیم نه شما را برای دنیا. دنیا را خرج خودتان بکنید و خودتان را خرج دنیا نکنید.

دیدید که این سی هزار نفر در کربلا خودشان را خرج دنیا کردند به جای اینکه دنیا را خرج خدا و آخرت و خودشان بکنند و در نتیجه به تیره‌بختی ابدی دچار شدند. اما این هفتاد و دو نفر که دنیا را برای خود خرج کردند، در راه خدا این آبرو و این حیات و این خوبی‌ها را این ارزش‌ها را پیدا کردند و این‌گونه در دلهای خداجویان عالم تجلی می‌کنند.

۱. بقره: ۲۹.

معنای لغوی دنیا

کلمهٔ دنیا را علمای لغت‌شناس از دو ریشه گرفتند: یکی از ریشه دنو دال و نون و واو، دنو، که آن واو قلب به الف می‌شود و کلمه می‌شود دنیا. کلمه‌ای است از نظر ادبیِ افعل و تفضیل است به معنای نزدیک‌تر. نزدیک لغت عادی است اما نزدیکتر افعل و تفضیل است. دنیا که مذکرش می‌شود ادنی. دنو، نزدیک، در قرآن هم این لغت هست ریشه‌اش دنوا، یا در دعای ندبه «**يَا ابْنَ مَنْ دَنا فَتَدَلَّى، فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى، دُنُوّاً وَ اقْتِرَاباً مِنَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى**». دومین نظر این است که بعضی‌ها می‌گویند نه ریشه لغتی دنیا، دنی است. در ریشه واو نیست و یاء است. دنی یعنی پست، کم ارزش و کوچک. و در مقابل جای با ارزش جای بزرگ به کار رفته است.

کدام یک از این دو نظر درست است؟ بیشتر محققین می‌گویند که ریشهٔ دنیا، دنو است. دلیلشان هم این است که می‌گویند در آیات و روایات، دنیا در کنار آخرت آمده است. بیشتر محققین می‌گویند در این آیات، دنیا از مادهٔ دنو است و از ماده دنی نیست. و منظور از دنیا در این آیات، محلی قبل از آخرت است.

کنارهم آوردن دنیا و آخرت در قرآن

در قرآن زیاد می‌بینیم که می‌فرماید: «**فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ**»

گاهی در جهت مثبت می‌فرماید : ﴿لَهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَفِي الْآخِرَةِ﴾[1]. در سوره یونس است که می‌گوید برای بندگان واقعی خدا هم در دنیا و هم در آخرت، مایهٔ بشارت هست. مایهٔ بشارت دنیا، وعده‌های خداست. آیات زیادی با کلمهٔ وعد شروع شده ﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[2] مژده و بشارت قیامتی به نقل از روایاتمان وقتی بندگان واقعی خدا، سر از قبر درمی‌آورند گرد و غبار را از روی خودشان می‌تکانند،

۱. یونس: ۶۴.
۲. مائده: ۹.

درجا بهشان مژده می‌دهند که شما عاقبت به خیر و اهل نجات هستید و عذاب ندارید. پس شما نگران این صحرای محشر نباشید بودن شما در این بیابان محشر طول نمی‌کشد نگران نباشید! [1]

و گاهی در جهت منفی دنیا و آخرت را کنار هم آورده و می‌فرماید: ﴿لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [2]. خواری دنیا و عذاب آخرت برای آنان است.

ضرورت توجه به فانی بودن دنیا

اگر با دقت نگاه کنید و خبرهای خدا و انبیا را بشنوید، با دنیا معاملهٔ محل موقت می‌کنید. نباید زندگی را به گونه‌ای پایه‌ریزی کنید که فکر کنید اینجا برای شما ابدی است. نباید هر کاری می‌کنم و به هر شکلی که هزینه می‌شوم برای اینجا کار بکنم و برای اینجا هزینه بشوم، این غلط و اشتباه است. این را از ذهن پاک بکنید.

خبر صادقان از وجود آخرت و مرگ انسان؛ دو دلیل واضح بر فانی بودن دنیا

چه کسی خبر آن خانهٔ بعدی و آخرت را داده‌است؟ همان کسی که دنیا را آفریده و بعد ما را آفریده و بعد صد و بیست و چهار هزار پیغمبری که صادق بودند از وجود مقدس او در صد و چهارده کتاب خبر دادند و همگی گفتند که خانه‌ای بعد از این خانه هست. اولیاء خدا و ائمه طاهرین هم خبر دادند.

پس معلوم می‌شود که دنیا برای شما ابدی نیست زیرا خانهٔ دیگری وجود دارد. اگر ابدی بود، ابدی می‌شدید و نمی‌مردید. از مردنتان معلوم است که خودتان اینجا همیشگی نیستید و دنیایتان هم همیشگی نیست. چون اگر دنیایتان همیشگی بود خودتان هم همیشگی

۱. الزهد، النص، ص: ۹۴.
۲. بقره: ۱۱۴.

بودید چنان که آخرت چون خودش همیشگی و ابدی است، شما هم در آنجا همیشگی و ابدی هستید. پس طبع دنیا محدود است.

دنیا؛ مسافرخانهٔ موقت

به دنیا چگونه بنگریم؟ نگاهتان به دنیا نگاه مسافرخانه باشد. که وقتی وقتتان تمام شد، صاحب این دنیا، که پروردگار است، ملک‌الموت و اعوان و یاران و لشگرش را می‌فرستد تا شما را از این مسافرخانه بیرون می‌کنند و خانه و کارخانه و مغازه‌تان را به عدهٔ دیگری می‌دهند که اگر وارث دارید، به ورثه‌تان می‌رسد و اگر ندارید، دولت می‌آید سرپرست تعیین می‌کند که خود سرپرست هم درآمدش را از کل مال می‌برد. نمی‌گذارند در دنیا بمانید و بیرونتان می‌کنند. باید دنیا را به صورت مسافرخانه ببینید. چون آخرش می‌آیند و آدم را از این مسافرخانه بیرون می‌کنند و آن لباس و غذا و مرکب و خانه باز می‌ماند و دنبال آدم در قبر نمی‌آید.

اول باید این فکر اشتباه ماندگاری دنیا را در باطن خودتان تصحیح کنید. اشتباه فکر کردن درباره دنیا را تصحیح کنید و بدانید کجا آمدید. دنیا جایی است که ماندگار نیست. به دلیل ماندگار نبودن دنیا، خود شما هم ماندگار نیستید.

دنیا؛ عروسی بی‌وفا

تمثیلات و ممثلات متعددی برای دنیا آورده‌اند. خیلی جالب است که دنیا حتی برای امیرالمومنین هم ممثل شد. یعنی به شکل جلوی چشم امیرالمومنین درآمد. در نهج البلاغه آورده دنیا را به صورت عروسی ببینید که هیچ دامادی نتوانست از او کام بگیرد هر چی داماد، یعنی هر چی انسان، کنار این زن، یعنی دنیا، بوده و هنوز هستند، میلیاردها داماد را خودش را زیر خاک کرده. اینجور ببینید که دنیا ماندگار نیست و پیش شما نمی‌ماند. عقد دائم با کسی ندارد. عقد موقتی هم که دارد به لوازم این عقد موقت هم نمی‌تواند وفا بکند چون زمینه و مایه‌اش را ندارد و نمی‌تواند وفا بکند. وفاداریش تنها به این است که اگر طرفش زحمت

بکشد، می‌تواند از راه حلال از جیب دنیا بردارد، بخورد، بپوشد و مرکب و منزلی آماده کند که همین‌ها هم ماندگار نیست.

جایی است که شما تنها وفایی که از او می‌بینید از طریق برداشت حلال است. چون «**وَ فِي حَرَامِهَا عِقَاب**»[1]. اگر حتی یک وجب زمینش را به خلاف، ملکِ خودت کنی، در قیامت گیر می‌افتی. این‌گونه دنیا را نگاه بکنید که و حَلَالِهَا حِسَابٌ و فی حرامها عقاب. ببینید دنیا زنی است که عقد دائم با شما و با هیچکس نبسته و نمی‌بندد، در عقد موقتش هم وفادار به همه امور نخواهد بود چون نمی‌تواند. بنابراین دنیا را معبود ندانید و با خدا جابه‌جایش نکنید. دنیا چیزی نیست مگر مشتی نعمت که خدا برای شما قرار داده. مدت این مشت نعمت با تمام شدن مدت شما، تمام می‌شود.

نتیجهٔ کسب یا نگهداری حرام در دنیا

شیخ صدوق، کتابهایش را در عصر غیبت صغری نوشته است. یعنی به زمان امام حسن عسکری خیلی نزدیک بوده و چون پدرش از یاران امام عسکری در قم و وکیل حضرت در قم بوده، خیلی نزدیک به چشمهٔ علم ائمه بوده است. شیخ صدوق در کتاب خصال از پیغمبر نقل می‌کند هر کسی یک وجب زمین را غاصبانه داخل خانه یا کارخانه یا زمین کشاورزی و مغازهٔ خودش کند، پیغمبر می‌فرماید اگر کسی به ناحق یک وجب زمینی از همین دنیا به نام خودش کند و بردارد و به صاحبش پس ندهد، روز قیامت از سطح این یک وجب، یعنی همینی که رویش نشستی، تا عمق زمین هر چقدر که هست، تمام این چند صد کیلومتر را پروردگار عالم به صورت یک طوق می‌کند و با همان وزن در گردنش می‌اندازند. البته طوق را کوچک می‌کنند که در گردن بیفتد ولی وزنش کم نمی‌شود. چون اگر آن طوق سیصد کیلومتر باشد، به درد گردن نمی‌خورد بلکه طوقی درست می‌کنند که وزنش سر جایش است ولی به اندازه گردن است. آن را به گردنش می‌اندازند که با همان باید به جهنم برود.

۱. تحف العقول، ص: ۲۰۱.

این حکم مربوط به غصب یک وجب است که پیغمبر فرمود کل بر گردنش می‌شود اما گاهی بعضی‌ها دو هزار متر مال مردم را جزو ملک خودشان می‌کنند، سند را هم به نام خودشان می‌گیرند یا گاهی بیشتر و گاهی کمتر از یک وجب را از حق مردم برای خودشان برمی‌دارند. در قیامت به آنها می‌گویند این یک وجبی که به حرام برداشتی، صاحبش مرده و نیست که پس بدهی پس بر گردن خودت می‌ماند.

اگر کسی پولی را به حرام نگه دارد، یعنی از راه حلال به دست بیاورد ولی به حرام نگه دارد. مثلا رنگ بخل بهش بزند. مالها را روی همدیگر نگه دارد، در سوره توبه می‌گوید همه این پولها را به رو به پشت و به پهلو در جهنم داغ می‌کنند و می‌چسبانند به صاحب پول. می‌گویند: الان آخرت است کسی نیست که خمس این پولها را بدهی، صدقه بدهی و انفاقش را بدهی، پولها پیشت مانده و دیگر نمی‌شود رد کنی، پس برای خودت باشد!

گریه و عزاداری دیگران بر انسان مرده؛ نتیجهٔ توجه به طبع دنیا

سعی شما در شکل‌دادن زندگی به گونه‌ای باید باشد که وقتی آمدند بیرونتان کنند امیرالمومنین می‌فرماید شما شاد بروید بیرون دیگران به خاطر فراق شما گریه کنند از بس آدم خوبی بودید، اینجوری زندگی کنید و این شکل هم از دنیا بیرون بروید. خندان بروید دیگران گریه کنند، دستتان خالی نباشد که گریه‌کنان بروید و دیگران به شما بخندند و بگویند راحت شدیم از دستش چه خوب شد مرد!

الان هزار و پانصد سال است دلها و جگرها برای بیرون رفتن ابی عبدالله از دنیا می‌سوزد و این دل سوختن سرد نمی‌شود. هر وقت امام حسین خانهٔ پیغمبر می‌آمد، بغلش می‌گرفت و روی زانویش می‌نشاند، آرام گریه می‌کرد. عایشه می‌گوید من از پیغمبر شنیدم «**ان للحسین فی قلوب المومنین حرارة لا یبرد ابدا**». در دل تمام مومنان عالم از حسین من داغی است که سرد نمی‌شود. اما خودش خندان از دنیا بیرون رفت. فکر کنم من از قول حضرت صادق دیدم مرحوم علامه مجلسی ملا محمد باقر در جلد چهل و سوم بحار نقل می‌کند می‌گوید وقتی که شمر تیزی خنجر را روی گلو یا پشت سر گذاشت و شروع به قطع سر کرد امام شروع به لبخند کرد، این همانی است که امیرالمومنین می‌فرماید زندگی را به گونه‌ای نظام

بدهید که روز بیرون رفتن یا بیرون کردن‌تان خندان بروید یا خندان بیرون‌تان کنند دیگران برایتان گریه کنند برعکس نشود کار شما شیعیان ما که روز رفتن گریان بروید و دیگرانی که بعد از شما ماندند از مرگ شما خوشحال بشوند این خیلی زندگی بدی است، خیلی بد است. می‌گوید مومن که از دنیا می‌رود چهل شبانه روز آسمان و زمین از فراقش گریه می‌کنند چون از این خانه رفته‌است. از دنیا به خانهٔ دیگر یعنی آخرت رفته است. دنیا نسبت به مؤمن، احساس غربت می‌کند، چه برسد به امام! این است که شهادت امام حضرت آثار عجیبی روی این دنیا گذاشت. در روایاتمان است که بعد از شهادت امام، از زمین سنگ برمی‌داشتند از زیرش خون می‌ریخت، گاهی باران قرمز می‌بارید، یعنی آسمان هم برایش خون گریه کرد. اینگونه زندگی کنید! به تکلیف عمل کنید و مسئولیتتان را به پایان ببرید!

روضه

واقعا عجیب بود تمام عالم برایش گریه کردند. روی منبر شام فرمود در جملات دیگری غیر از شام فرمود همه حرفهای زین العابدین را که کنار هم می‌گذاریم این می‌شود که مردم کسی را کشتید آن هم با لب تشنه و بعد از کشتن برخلاف تمام امت‌ها که مرده‌هایشان را کشته‌هایشان را دفن می‌کنند شما بدن‌ها را در میان بیابان رها کردید، نه اینکه خودتان دفن نکردید نگذاشتید ما دفن بکنیم کسی را کشتید که دلها برایش سوخت جگرها داغدار شد، کسی را کشتید که آسمان‌ها برایش گریه کردند، زمین برایش گریه کرد، ملائکه برایش گریه کردند، جن برایش گریه کرد، بهشتی‌ها گریه کردند کارگردانان جهنم برایش گریه کردند، محتشم می‌گوید من این دوازده بند ایام عاشورا را که می‌گفتم به این شعر رسیدم به ذهنم آمد گفتم در بارگاه قدس که جای ملال نیست، سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است، در بند بعدی گفتم گرچه بریست از غم ذات ذوالجلال، در آن ماندم که خدا که غصه‌دار نمی‌شود خدا که ناراحت نمی‌شود خدا که گریان نمی‌شود من برای چی اینجوری شعر گفتم گرچه بریست ذات ذوالجلال از ملال ماندم قلم را گذاشتم زمین شب امام زمان را خواب دیدم فرمود چرا دنبال شعرت را نگفتی گفتم آقا چی بگویم مگر ذات ذوالجلال هم غمناک می‌شود فرمود بقیه‌اش را اینجور تمام کن او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال.

جلسه دوم

مفهوم و آثار جهل به دنیا

کتاب خدا دربارهٔ جایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، به عنوان دنیا یاد می‌کند. منظور از دنیا محلی است که به ما از قیامت نزدیکتر است.

در جلد اول اصول کافی روایت بسیار مفصلی از وجود مبارک موسی ابن جعفر علیه السلام نقل شده که حدود هشت، نه صفحهٔ آن روایت مشتمل بر سلسلهٔ نصیحتهاییست که یک حکیم الهی به فرزندش داشته. از جمله می‌گوید: «**يَا بُنَيَّ إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ**»[1]، می‌گوید: فرزندم! این دنیا یک دریای پرعمقی است که امت‌های زیاد و گروه‌های فراوانی در این دریا غرق، نابود و هلاک شدند.

عاقبت دنیاپرستی

آیا طبع خلقت دنیا این است که همهٔ امت‌ها، گروه‌ها یا جمعیت‌ها را هلاک، غرق یا نابود کند؟ خیر. طبع دنیا و ذات خلقتش این نیست بلکه علت غرق شدن جمعیت‌ها و امت‌ها این بوده که دنیا را خوب نفهمیدند، خوب درک نکردند و آن را نشناختند. جهل خودشان سبب شد که در این دریای عمیق غرق و نابود بشوند. خودشان دنیا را این‌گونه شناختند که همهٔ عمر و زندگی و همهٔ لذت و برخورداری‌ها بهره‌مندی‌های ما همین است و بنابراین ما باید با همه وجود، قلب، علم و عقلمان را به دامن این دنیا بچسبیم و به هر

۱. الکافی (ط – الإسلامیة)، ج۱، ص: ۱۶

شکلی که شده و از هر راهی که شده از این دنیا برای خودمان ذخیره، جمع و فراهم کنیم. و وقتی بمیریم دیگر مرده‌ایم. اعتقاد داشتند که ﴿ما يُهْلِكُنا إِلاَّ الدَّهْرُ﴾[1] به همین دلیل، می‌گفتند وقتی می‌میریم که حتما دیگر دنیا ما را نخواسته و جای ما نبوده، مرگ ما را به ما داده و این شربت تلخ مرگ را به کام ما ریخته است. زندگی ما دنیاست و مرگ ما کار دنیاست.

بدفکری امت‌ها و جمعیت‌ها سبب شد که دنیا را درست نشناختند و بدتر از آن، دنیا را غلط شناختند. با غلط شناختن دنیا بستری برای به وجود آمدن انواع بت‌های زنده و جاندار فراهم شد. و در این زمینه‌سازی، تنها چیزی را که به فراموشی ملتها دادند و خودشان هم فراموش کردند، پروردگار عالم بود.

این امت‌ها و این جمعیت‌ها، با چنین اندیشه‌ای دچار بت‌پرستی شدند. تمام بت‌ها، زاییدهٔ فکر غلطشان نسبت به دنیا بوده‌است. هرکدام چیزی را معبود خود گرفتند و آن موجود را که عبادت می‌کردند.

تفاوت مفهومی پرستش امور دنیایی و اعتقاد به خالقیت

آن بت‌پرستان و پول‌پرست‌ها، اعتقاد به خالق بودن معبودشان نداشتند اما در امور زندگی خود از معبودشان جهت گرفتند. عنوان معبود دادن به پول، به معنای خالق بودن پول نیست یعنی هیچ بت‌پرست یا پول‌پرستی در تاریخ، اصلا اسم خالق را روی بت نگذاشته و نگفته که پول مبدأ خلقت یا خالق مخلوقات است، اما عبادت و توجه خود را به بت یا پول داده است. معبود گرفتن طبق آیات سوره فجر، یعنی دل دادن به دنیا. ﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾[2] این تعبیر پروردگار است که برخی برای ظرف دلشان اصلا جای هیچی جز پول باقی نگذاشتند.

۱. جاثیه: ۲۴.

۲. فجر: ۲۰.

پول‌پرستی

عده‌ای پول را بت قرار دادند و معبود آن شدند. مهار زندگیشان را به دست پول دادند. پول با توجه به هوای نفس خودشان و هر شکلی که بخواهد به آنها جهت می‌دهد. مال می‌تواند جهت‌های زیادی به افراد بدهد. پول می‌تواند آن‌ها را رباخور، رشوه‌گیر، غاصب، دزد و متقلب کند. این است نتیجهٔ افرادی که به خاطر جهلی که به حقیقت دنیا داشتند، مهار خودشان را به مال بدهند و مال را به عنوان معبود انتخاب کنند.

مقام‌پرستان

عدهٔ دیگری هم ممکن است بت دیگری انتخاب کنند. بت مقام و انتخاب مقام به عنوان معبود، طبیعتا آنها را تبدیل به فرعون می‌کند. در همه جای کرهٔ زمین و همیشه این پنج قاره فرعون داشته‌است و یک انسان ظالمِ متکبّرِ برتری‌جوی سفاک که برای حفظ بت مقام و مقامی که معبود انتخاب کرده بود به هر کاری دست می‌زد و از هیچ چیزی ابایی نداشت. قرآن چنین شرایطی را توصیف نموده: «**يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ و يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُم**»: جوانهای مردم را کشتند و اموال مردم را مال خودشان می‌دانستند. در استحیاء نساء یک نکته عجیبی گفته‌اند که نمی‌دانم درست است یا نه اما بعضی‌ها می‌گویند این عبارت یعنی مادران جوان مرده را زنده نگه داشتند که از غم دلشان بسوزند. بعضی‌ها هم می‌گویند زنها را نکشتند که پرده عفت آنها را بدرند. چنین کسانی در دنیا چنین حکومتهایی کردند و دارند می‌کنند.

یکی از روسای جمهور آمریکا، کارتر، در کتابی که شرح زندگیش را نوشته، می‌گوید: «وقتی که کاندید ریاست جمهوری شدم فکر کردم اگر رای بیاورم من همه کاره خواهم شد و رأی، رأی من است و فکر و به قول خودشان، تز، و نظر خودم فقط اعتبار دارد. و من، همه‌کاره هستم. اما وقتی رای آوردم، کتابی روی میز ریاست جمهوری من گذاشتند که برای چهار سال یا هشت سال ریاست جمهوری من و برای رئیس جمهورهای بعدی

قانون داده بودند که چه کارهایی را باید پیاده کنید!» خودش نمی‌گوید نویسندگان آن کتاب چه کسانی هستند ولی لابی صهیونیست‌ها چنین نفوذی دارد و همه‌جا امر می‌کند و اگر بناست در یک مملکتی بکشی، باید بکشی و نباید با پای رحم جلو بروی. اگر در یک کشوری بناست اموالشان را غارت کنی، حکم بده غارت کنند. اگر بنا شد کسی را زندانی کنی، حکم بده زندانی‌اش کنند. اگر بنا شد بمباران شوند، حکم بده بمباران بشوند!

بتِ مقام، فرعون‌ساز است. مقام، معبود می‌شود. فرعون، بندهٔ مقام است و مهار این عبد، دست آن بت است. آن بت به هر ناحیه‌ای می‌خواهد جهت بدهد، جهت می‌دهد تا جایی که مال و آبرو و جان همهٔ مردم را بی‌ارزش می‌کند و می‌گوید: غارت کن! بکش! ببر! از زمان آدم تا حالا فرعون‌ها چقدر کشتند و غارت کردند! بی‌گناه را به زندان انداختند و بی‌گناهان را تبعید کردند.

همین فرعون‌ها بودند که قائم مقام فراهانی و امیرکبیر را کشتند. مرجع تقلید، شیخ فضل الله نوری را به دار کشیدند. در ترکیه یک آمپول برای کم کردن درد دندان سید جمال الدین با مایعی مخصوص به لثه‌اش زدند که دهان باد کرد و یک ساعت بعد خفه شد. از این نوع انسانها اینقدر کشتند که شماره‌اش را خدا می‌داند و فقط پروردگار خبر دارد!

خودپرستی؛ ضحاک بن عبدالله مشرقی

یک عده‌ای هم معبودشان جانشان است. امام حسین در مسیر مکه به کربلا فرموده بود: «**مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا**»[1]. هر کسی گیر جانش نیست، این مسیر را با من بیاید. ضحاک مشرقی که از مکه با ابی‌عبدالله آمده و در جنگ اول صبح عاشورا هم شرکت کرده بود. ظهر عاشورا که حدود پنجاه نفر شهید شدند، ضحاک هم به نفع ابی‌عبدالله در جنگ بود. هنگام اذان ظهر خدمت امام آمد و گفت: آقا! من زن و بچه، مغازه، زمین و نخل خرما دارم. ما تا همین‌جا می‌توانستیم بهت کمک کنیم و اگر اجازه

۱. اللهوف علی قتلی الطفوف ص: ۶۱.

می‌دهی ما برویم. حضرت فرمود: راه بیابان باز است برو![1] کجا رفت؟ جهنم رفت. این نتیجهٔ خودپرستی است، اگر از خودش آزاد بود می‌ماند، اما آن کسی که گیر جانش باشد تا ظهر عاشورا هم بیاید ولی بدبختِ بیچارهٔ فلک‌زده، به قول قدیمی‌ها کنار ناله هل من ناصر ینصرنی، امام را تنها گذاشت و رفت چون خودپرستی دارد. اگر آدم درست فکر نکند، خیلی ضرر می‌کند!

وابستگی؛ معنای حقیقی پرستش مادیات

خیلی خدا به ما لطف کرده که ما هدایت او را قبول کردیم و فعلا در حد خودمان مانند فرعون، مقام‌پرست و یا مانند قارون، پول‌پرست نشدیم.

گاهی ممکن است افراد، فریب پول را بخورند و حتی در مبالغ اندکی از پول اندک قارون می‌شوند. مردم نباید فکر کنند قارون یعنی فلان آدمی که در زمان ما دو هزار میلیارد ثروت دارد. قارون کسی است که گرفتار پول باشد. آنی که پول دارد، ولو دو درهم، اما بخیل از انجام واجب الهی است و همان دو درهم معبودش است.

هر چی جلوی آدم را از حرکت به سوی خدا بگیرد، معبود دنیایی و بت است و سبب نابودی و هلاکت انسان و امت‌ها می‌شود و کمی یا زیادی، بزرگی یا کوچکی‌اش از بت‌پرستیِ پرستنده‌اش کم نمی‌کند.

ببینید جلسات ابی عبدالله چه محبتی به ما می‌کند که به ما یاد می‌دهد حتی فقط با داشتن دو زار پول، ممکن است قارون باشی و خودت ندانی، آن وقت قیامت با تو معامله قارون می‌کنند. یا ممکن است فرعون باشی و خودت ندانی اما قیامت با تو معامله فرعون می‌کنند. لازم نیست حاکم یک مملکتی باشی مثل امریکا و اروپا و کشورهای دیگر بلکه فقط کافی است که روحیهٔ فرعونی و روحیهٔ قارونی و روحیهٔ بلعم باعورا پیدا کنی. همین روحیه بس است که بروی جهنم و در این دریا غرق شوی.

۱. الکامل، ج۴، ص: ۷۳.

نمونهٔ آزادگی از مال در فقر؛ بانوی نیشابوری

محمد بن علی نیشابوری، برای حضرت صادق، سهم امام شامل پنجاه هزار درهم نقره، سی هزار دینار طلا و چند صد متر پارچه جمع کرده بود و به مدینه می‌برد. یک خانم نیشابوری او را که دید، جلوی مرکبش را گرفت. پیرزن فقط دو درهم داشت. مبلغ بسیار کمی است و اگر هشت درهم دیگر رویش می‌گذاشت، یک دینار می‌شد. یعنی فرض کنید یک تومان که در قدیم ده ریال می‌شد ده تا یک قِرانی، این خانوم حدود دو تا یک قرانی داده باشد. او همان دو درهم را به محمد بن علی داد و گفت: می‌روی مدینه این دو درهم سهم امام من را به امام من حضرت صادق بده! گفت: خانم من از نیشابور تا مدینه دارم می‌روم و دو درهم مبلغ ناچیزی است که به من می‌دهی، این چه به درد امام صادق می‌خورد؟ گفت: محمد بن علی نمی‌فهمی! این دو درهم حق الله است و ارتباطی به من و حتی به امام صادق ندارد. قرآن در سوره انفال فرموده ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾[1] گفت چه ربطی به تو دارد که به من می‌گویی این دو درهم به چه درد می‌خورد تو چه کاره هستی که در برنامه پروردگار دخالت می‌کنی من یک سال است پشم ریسیدم و بردم پول گرفتم خرج زندگیم را اداره کردم یک تومان اضافه آمده که دو قِرانش طبق قرآن خمس است. چه می‌گویی تو؟! گفت: ببخشید خانم، خمست را بده به من.

محمد بن علی وقتی از نیشابور به مدینه رسید، امام صادق شهید شده بود. در کاروانسرا سی هزار دینار طلا، پنجاه هزار دینار نقره، چند صد متر پارچه خمس و سهم امام مانده بود. گفت خدایا چه کار باید بکنم؟! روزگار حکومت بنی عباس بود و امام صادق هم که علنی و عمومی اعلام نکرده بودند که امام بعدی کیست. مانده بود که چه تکلیفی دارد و چه باید بکند. یک آدم با ادب با وقاری وارد کاروانسرا شد و مستقیم پیش ایشان آمد و گفت: محمد بن علی نیشابوری! بلند شو که تو را پیش امام زمانت ببرم. می‌گوید: آن مرد من را برداشت و در یک خانه کاه‌گلی کهنه رفتیم. آن جا یک آقایی که اگرچه از علم به

۱. انفال: ۴۱.

اندازۀ جهانی بود اما به تنهایی نشسته بود. اینگونه با موسی ابن جعفر ملاقات کرد. اما به او فرمود: « محمد بن علی! چرا نگران و حیران هستی؟! نامه‌هایی که از نیشابور دادند در خورجینت است. هنوز خورجین را باز نکردی اما بدان سوالات مردم نیشابور و من جوابهایش را همه را نوشته‌ام. به جز آن نامه‌ها، پنجاه هزار درهم و سی هزار دینار و نقره و پارچه آورده‌ای.» پرسیدم: چه کار کنم؟ حضرت فرمود: «هیچ کدام از بارها را باز نکن و همه را به نیشابور برگردان و این خمس‌ها و سهم امام‌ها را به صاحبانش پس بده زیرا در تمام کاسبی‌های آن‌ها، تقلب و خلافکاری بوده و پولشان به درد ما نمی‌خورد. اما دو درهم آن خانم را بیاور بده زیرا فقط آن پول، پاک است. بقیه را ما نمی‌خواهیم.»

بعد امام فرمود: «وقتی به نیشابور رسیدی، سلام من را به آن خانم برسان. این کفن را که برای بدن خودم آماده کرده بودم، به آن خانم بده و این چند دینار را هم که از پول خالص خودم است برای اوست و به او بگو: تو کمتر از یک ماه بیشتر زنده نیستی. در تشییع جنازۀ او وقتی مردم بخواهند نماز بخوانند، من خودم از مدینه می‌آیم. و تو ای محمد بن علی نیشابوری! جنازه این خانم را که آوردند سر قبرستان و من که آمدم، فقط تو من را می‌بینی و می‌شناسی اما حق نداری من را نشان بدهی.» [1]

این خانم یک پشم‌ریس بود اگر اخلاق قارونی پیدا کرده بود همین دو درهم را هم به عنوان سهم امام یقین بدانید نمی‌داد و نمازش را خود امام خواندند! پول را میشناسد، قرآن را میشناسد، سهم امام و امام را هم میشناسد. امام یعنی انسانی که دنیا را خوب شناخته، اما انسانی است که معبودی به جز خدا انتخاب نکرده. تو دهانت را پر بکنی و بگویی یابن رسول‌الله پنجاه هزار درهم و سی هزار دینار چند صد متر پارچه قیمتی از نیشابور آوردم، ارزش و اعتبار مال را امام میشناسد. تا چه برسد به آنی که گرفتار پول و قارون است و دو درهم داشته باشد، می‌خواهد دویست درهم و بعد دویست میلیون و دویست میلیارد می‌خواهد و سهم امام را هم نمی‌شناسد.

۱. مناقب آل أبی طالب علیهم‌السلام (لابن شهرآشوب)، ج۴، ص: ۲۹۱.

تأملی در آیه ۴۱ سوره انفال؛ مصادیق و موارد مصرف خمس

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1]

دربارهٔ حکم به خمس در آیهٔ ٤١ سوره انفال دقت بفرمایید که فرموده خمس تعلق می‌گیرد به هرچه به دست آورده‌اید و نفرموده هرچه از جهاد به دست آورده‌اید. این که در ماهواره‌ها وسوسه می‌کنند خمس برای غنائم جنگی است، یک وسوسهٔ ابلیسی است. خداوند نفرموده: «**وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ من الجهاد**»، بلکه فرموده است: «**وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ.**» «شیء». مصادیق شیء کدامند؟ منفعت سال، معدن، مروارید صید شده از دریا شیء هستند. خدا بلد بوده چطوری بگوید و اگر می‌خواست خمس فقط برای جهاد باشد، می‌گفت: اگر چیزی از جهاد گیرتان آمد که بدانید برای خودتان نیست. و برای خدا و رسول و ذی‌القربی و ایتام و مساکین است.)

امام؛ راه رهایی از جهل

برای شناخت صحیح غیر از راه رجوع به قرآن و انبیا راه شناختی، وجود ندارد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: علوم واقعی در خانه ماست کجا می‌روید[2]. وقتی جدای از خدا فکر و اندیشه کنید، جدای از خدا زندگی می‌کنید. اگر فکر و عقل و علمتان شما را به جانب فرهنگ مادی‌گری می‌کشد، هر چه قدر می‌خواهید دانشگاه و محصل و کتابخانه داشته باشید، اما مشرک و کافر هستید. با همهٔ علم، دانش و با همهٔ عقلی که ادعایش را می‌کنید اما تاریک و در ظلمت هستید. هفت میلیارد جمعیت روی زمین است چند نفر چشمشان دنیا را درست می‌بیند؟ اگر درست ببینید فقط یک معبود وجود دارد ولی با غلط دیدن، از همه چیز دنیا معبود ساخته می‌شود. ما در طول تاریخ درخت‌پرست داشتیم، بنا به قول

۱.. انفال: ٤١.

۲. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد علیهم‌السلام، ج۱، ص: ۲۱۳.

قرآن سنگ‌پرست، چوب پرست، خورشیدپرست، ماه‌پرست و ستاره‌پرست داشتیم. آدم‌پرست، زن‌پرست و مردپرست و پول‌پرست هم داشته‌ایم. اگر آدم دنیا را اشتباه ببیند، در بستر این اشتباه، صدها معبود باطل زاییده می‌شود که آدم را جذب می‌کند و آدم هم به آنها دل می‌دهد. آن وقت هلاک و غرق می‌شود. «**الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ در دنیای اشتباه فهمیدن قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ**»[1].

آیات ١٦٤ و ١٦٥ سورۀ بقره؛ توجه به ماهیت ابزاری دنیا

حالا دو تا آیه را عنایت کنید با این مقدمه‌ای که شنیدید. من این مقدمه را از باطن و ظاهر هر دو آیه استفاده کردم. حالا من حقیقت دنیا را برایتان از دو آیه قرآن می‌گویم دو آیه‌ای است که واقعا قابل توجه است به خصوص اسرار آیه لطائف آیه و یا آیات و دقایق این آیات. حالا ببینیم آیه چه می‌گوید.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَبَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾[2]

مصادیق ذکر شده از آفرینش

در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و این که چگونه شب یا روز برایتان می‌آید. شما روی کره زمین زندگی می‌کنید و برایتان همیشه شب یا همیشه روز نیست. در این که من روز و شب را در رفت و آمد قرار دادم، در خلقت آسمان‌ها و زمین، رو در این کشتی‌های چند صد هزار تنی که روی این آب شل روان با تمام بارهایی که به نفع مردم است، دارد حرکت می‌کند، کشتی چند هزار تنی با دویست هزار تن بار، روی آبی که زیرش هم شل

١. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج١، ص: ١۶.
٢. بقره: ١۶۴.

است، فرو نمی‌رود. ﴿وَإِن نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ﴾[1] اگر بخواهم به آب می‌گویم دهانت را باز کن ببر پایین! آبی که به هیچ جا بند نیست. چه کسی دارد این کشتی را می‌برد و می‌آورد؟ کشتی به کجا بند است؟ دویست هزار تن روی آب می‌ماند. اگر انگشتت یا یک ریگ را در آب کنی، فرو می‌رود اما دویست هزار تن بار با کشتی را چه کسی دارد می‌برد و می‌آورد؟ اگر جلوی آب را نگیرم که همه کشتی‌ها را می‌برد پایین و ته اقیانوس تحویل می‌دهد.

در بارانی که نازل می‌کند و با همین آب باران، زمین مرده را زنده می‌کند و از هر جنبنده‌ای که مورد نیاز است در زمین پراکنده می‌شود. پراکنده است و در آمد و رفت بادها که باد را از شمال زمین می‌آورم جنوب از جنوب زمین می‌برم شمال یا از شرق می‌آورم غرب و از غرب می‌آورم شرق و دربارهٔ این ابرهای پرباران، پربرف و پرآبی که بین زمین و آسمان به کار گرفتم که پایین نمی‌افتد. ابرها آب و برف و تگرگ دارند و سنگین هستند اما نمی‌افتند و بین زمین و آسمان نگهشان می‌دارم که هم باران بدهد زمین‌هایتان زنده بشود، باغ‌هایتان آبیاری بشود، کل طبیعت را شستشو بدهد زیرا باران دوش کره زمین است که کوهها درختان و زمین و آلودگی‌ها را می‌شوید.

منظور از آوردن عبارت در آفرینش آسمان‌ها و زمین و ذکر تمام این مصادیق، دقت و توجه دادن به دنیا است. البته اینجا منظور از دنیا، دنیای واقعی و درست است. دارد دربارهٔ کسانی می‌گوید که دنیا را طبق همین حرفهایی که از انبیا شنیدند یا در کتابهای الهی و قرآن مجید خواندند، شناختند.

برخی کتب مربوط به بررسی آفرینش جهان

برای دیدن دورنمایی از آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌توانید این کتابها را بخوانید: نجومِ بی‌تلسکوپ[2]، خدا در طبیعت[1]، یک، دو، سه، بی‌نهایت[2]، الهیئة و الاسلام[3]. هیئت یعنی

۱. یس: ۴۴.

۲. به نظر می‌رسد منظور کتاب نجوم بدون تسلکوپ است که سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح در ۱۳۸۹ به ترجمهٔ علیرضا عباسی‌سمنانی، محمدحسن نامی چاپ کرده است.

جهان و این کتاب جهان از دیدگاه اسلام بررسی کرده‌است. از جهان‌های دور[۴] پیدایش و مرگ خورشید[۵]، پیدایش زمین[۶]، علم و زندگی، اینها تقریبا کتابهایی است که من خوانده‌ام که برخی را مسلمان‌ها و بیشترش را خارجی‌هایی نوشته‌اند که تلسکوپ‌های بسیار پرقدرت در اختیارشان است و تا امروز توانسته‌اند پانصد میلیون سال نوری را رصد کنند.

گستردگی جهان آفرینش

البته کسی نمی‌داند جهان چقدر بزرگ است. قرآن می‌گوید ﴿**إِنَّا لَمُوسِعُونَ**﴾[۷] از زمانی که زمین و آسمان‌ها را خلق کردم، از روز اول، نقطه اول، همینطور دارم جهان را گسترده می‌کنم تا وقتی که قیامت بشود. پروردگار می‌گوید مدام جهان را بزرگ می‌کنم و او یک ذرّه، دو ذرّه بزرگ نمی‌کند!

نشانه‌های موجود در آفرینش

ان فی ذلک، یعنی در خلقت آسمان‌ها و زمین، کشتی‌های روان در دریاها، باران زنده‌کننده زمین مرده، انواع موجودات پراکنده زنده، رفت و آمد شب و روز، رفت و آمد بادها و ابرهای بین زمین و آسمان، «**لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ**». نشانه‌هایی است برای آنهایی که درست فکر می‌کنند.

→

۱. چاپخانه تجرد ایران در سال ۱۳۰۶ کتابی با همین عنوان از فلاماریون کامیل به ترجمهٔ خسرو وارسته چاپ نموده.
۲. نشر نیل، کتابی با این عنوان از جرج گاموف به ترجمهٔ احمد بیرشک منتشر نموده.
۳. کتابی است به زبان عربی از انتشارت مکتبهٔ النور نوشتهٔ هبهٔ الدین شهرستانی و أحمد الحسینی.
۴. از جهان های دور. نویسنده: برونو بورگل مترجم: کاظم انصاری ناشر: نیل سال نشر: ۱۳۴۹.
۵. پیدایش و مرگ خورشیداثر جورج گاموف، احمد آرام بوده و چاپ ۵ آن در سال ۱۳۶۳ توسط انتشارات آموزش انقلاب اسلامی منتشر شده است.
۶. کتاب پیدایش زمین نویسنده: جکی بیلیماتیو لیلی مترجم: محمدرضا داهی کتاب‌های نردبان.
۷. ذاریات: ۴۷.

هدف از نشانه‌گذاری در آفرینش

نشانه‌های موجود برای این است که صاحبان تعقل بفهمند کل این جهان معبود نیست، ابزاری برای زندگی است. که اگردرست از این ابزار استفاده کنید و معبودتان هم آنی باشد که این آفرینش را به وجود آورده، به سعادت می‌رسید. یعنی اهل توحید عالم را که نگاه می‌کنند خدا را نگاه می‌کنند، پی به حق می‌برند که یک معبود حق در عالم است و بقیه ابزار و مخلوق هستند. آنها می‌دانند مقام و پول و آن و این کیستند و چیستند و به ارزش ناچیز و ابزاری آنها پی می‌برند. می‌دانند ابزار زندگی معبود نیستند.

اگر در فهمیدن اشتباه شود، آدم، فرعون یا قارون یا بلعم باعورا می‌شود. آدم، بت‌پرست و پول‌پرست و خودپرست می‌شود.

جهان در نگاه امام علی

نگاه علی را به جهان ببینید که می‌فرماید: **«ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله»**[1] و معه و بعده، هیچی را در این عالم ندیدم مگر آن که خدا را قبل از او دیدم، با او دیدم و بعد از آن هم دارم خدا را می‌بینم. یعنی این جهان هیچ جایش معبود نیست و همه‌اش ابزار است. معبود فقط یکی است که خداست و با انتخاب خدا و عمل به دستورات خدا و با هدایت او، خرج کردن همین نعمت‌ها و ابزار دنیایی سعادت ابدی را برای انسان رقم می‌زند.

این حرف امشب است و آبهٔ بعدی برای جلسات بعد می‌ماند.

روضه

من نمی‌توانم بگویم من شما هم همینطور، آنهایی هم که بیرون هستند همینطور آنهایی که در کشورهای دیگر هستند همینطور هر کسی در این دنیاست همینطور، هیچ قافله‌ای را به کیفیت قافله ابی عبدالله هیچکس سراغ ندارد جهان سراغ ندارد، نبیند دیگر آسمان و

۱. شرح أصول الکافی (صدرا)، ج۱، ص: ۲۵۰.

زمین، نه این کاروان را دیگر نمی‌بیند این بزم را دیگر کسی نمی‌بیند یک بار بود افرادش هم در دنیا تکرار نشدند، نه قبلش تکرار شدند و نه بعدش پیغمبر می‌گوید یک بار اینها به وجود آمدند دیگر نمونه ندارند، امام می‌داند کجا وارد شده ولی طبیعی زندگی می‌کرد طبیعی برخورد می‌کرد، معمولی برخورد می‌کرد، قافله رسید خود اسب هم می‌دانست اینجا کجاست ایستاد خود اسب ایستاد اصلا جلو نرفت، حیوان‌ها هم ابی عبدالله را می‌شناختند، قافله غافل بگذرگاه عشق، آمد و پرسید همی شاه عشق، گفت چه نام است بر این سرزمین، از چه در اینجاست دل اندوهگین، گفت یکی نام زمین ارض تف، تحفگه عرش برین از شرف، گفت یکی نام زمین نینواست، زان دل عشاق از آن در نواست، پرسید نام دیگر هم دارد یک نفر گفت بله یابن الرسول الله گفت یکی نام زمین کربلاست، گفت یکی کرب و بلا زد فغان، شاه که قف قافله عاشقان، بار گشایید که منزل رسید، کشتی عشاق به ساحل رسید، هر که زده جرعه جام بلا، بار گشاید به صف کربلا، کرب و بلا درس وفا می‌دهد، تربت عشق است و شفا می‌دهد، محبت جبریل امین کربلاست، تحفگه عرش برین کربلاست، رونق دیر و حرم از کربلاست، جلوه باغ ارم از کربلاست، داشتند بارها را پیاده می‌کردند خواهر آمد حسین جان اینجا کجاست وقتی به اینجا رسیدیم غم عالم دل من را گرفت، خیلی ابی عبدالله توضیح نداد اینجا کجاست تا روز عاشورا وقتی زینب آن بدن‌های قطعه قطعه را دید وقتی بدن به رو افتاده ابی عبدالله را به روی گودال دید فهمید اینجا چه سرزمینی است. خدایا ناله‌های این مردم با این لباس مشکی‌ها اثر دارد ما می‌گوییم **«اهلک اعدائنا اول داعش را می‌گوییم الهی بحق الحسین اهلک اعدائنا و انصر قائدنا».**

جلسه سوم

وضعیت دنیاپرستان و برخورد مؤمن با آنان

وضعیت دنیاپرستان و مادی‌گرایان

بت‌پرستی هنوز در دنیا در اکثر مردم این روزگار، به شکلی نو و صورتی جدید، حاکم است. هنوز هم مردم هزینهٔ بت می‌شوند اما حاضر نیستند هزینه حق بشوند. آنهایی هم که اهل توحید شدند، علتش زحماتی بود که انبیای خدا دنیا کشیدند و ماهیت دنیا را به آن‌ها شناساندند.

علت دنیاگرایی با وجود وحی و پیغمبران

انبیاء خدا در این دنیا برای نجات مردم از بت‌پرستی زحمت و مشقت زیادی را تحمل کردند زیرا همهٔ آنها عاشق به پایان رسیدن عمر بت‌پرستی بودند. هرچند به فرمودهٔ قرآن کریم، اکثر مردم هر دورهٔ زمانی، به انبیاء گوش ندادند[1]، برنامه‌های الهی پیغمبران را قبول نکردند و بت‌پرستی ادامه پیدا کرد.

نتیجهٔ نگرش دنیاپرستی

اهل توحید دنیا را این‌گونه شناختند که دنیا معبود نیست که انسان همهٔ وجود خودش را در اختیار دنیایی بگذارد که هوا و هوس و جهل خودش به وجود آورده. هوا و هوس و جهل محور همه برنامه‌های حیات را فقط مادیت قرار می‌دهد، پس خدا فراموششان

۱. ذاریات: ۵۲.

می‌شود، پس اهل مقید بودن به هیچ چیزی نیستند و توجهی به حدود، ارزش‌ها، حلال، حرام، حقایق، واقعیات، آینده، ندارند. اینگونه است که برخی با دوری از حق، خودشان مانده بودند و بدنشان. فقط برای این بدن کار می‌کردند، نمی‌نشستند فکر بکنند که بفهمند در این دنیا، این بدن ماندنی نیست یا اگر هم می‌دانستند ماندنی نیست، قرآن مجید می‌گوید غفلت داشتند.[1]

مفهوم غفلت

غفلت، حالتی است که انسان قبل از این حال یک چیزی را می‌دانسته ولی اینقدر خودش را درگیر کرده که دیگر آن دانسته در ذهنش جلو نمی‌آید و گویی آن مطلب از ذهنش پریده، از آن دانسته، یاد نمی‌کند. غفلت با بلد نبودن تفاوت دارد. برخی افراد، مطالب را یاد می‌گیرند اما عمل نمی‌کنند، اما همیشه در خبردار بودن زندگی می‌کنند و آن مطلب را در یاد دارند. اگر با آنها حرف بزنید، می‌گویند می‌دانیم. درست می‌گویند که مطالب درست را می‌دانند اما اهل عمل نیستند. در مقابل، کسی که دانستهٔ قبل را به کل فراموش کرده به خاطر این که تمام وجودش درگیر با امور مادی است، در حقیقت، مادیت، معبودش است و فقط پیرو اموری است که بدنش را بچرخاند و اموراتش را بگرداند. اینها وابستگیشان به بت‌هایی که ساخته بودند.

بت‌های درونی و بیرونی

در جلسهٔ گذشته شنیدید به تعداد بشرهای جدای از خدا، بت در این دنیا وجود داشته و وجود دارد. این بت‌ها گاهی بیرونی است مثل پول یا بت‌هایی که از اول تاریخ بت‌پرستی ساختند و در زندگی محور قرار دادند. گاهی هم درونی است که بت وجود خودشان است. مثل اینکه خود آدم خودش را بت خودش قرار می‌دهد، پیرو خودش است و خودش را عبادت می‌کند. خودپرستان می‌گویند: هر چه که من دلم می‌خواهد، باید بشود.

۱. یونس: ۱۰.

به غیر از این شکل زندگی خوش نیستم. هر چی دلم می‌خواهد. آنی که کنارش من خوش می‌گذرانم.

لذت گناه؛ نتیجهٔ دنیاپرستی

این افراد از روی غفلتشان، با این رأی و فکرها از هر نوع اعتیادی لذت می‌برند. زیرا اگر لذت نبرند، رها می‌کنند و از اول دنبالش نمی‌روند. لذت می‌برند که سیگار و تریاک وشیره که همگی تلخ هستند، برایشان شیرین شده و مواد جدید بعدی هم حتی اگر مرگ‌زا باشد برایشان شیرین است. افراط در شهوت‌رانی و ارتباط‌های نامشروع هم برایشان شیرین است. زیرا کاملا باطن و ظاهرشان درگیر بت است، آن بتی که محور زندگی این افراد قرار گرفته، چه بیرونی یا درونی باشد، رابطهٔ عبادت‌کنندگانش را صددرصد با پروردگار عالم قطع می‌کند تا حدی که آن افراد اصلا بنای اتصال به خدا را هم نداشته باشند.

آیهٔ عجیبی در شرح‌حال این افراد آمده است. قرآن می‌گوید: این‌گونه افراد خودشان را به جایی می‌رسانند که کارگاه تولید هر نوع خطر و خسارتی برای بدن، عقل، قلب و روح خودشان می‌شوند و توجهی هم ندارند که دارند بد می‌کنند. قرآن می‌گوید: ﴿هُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾[1]، خیال می‌کنند که کار خوبی می‌کنند. اگر پای صحبتشان بنشینید می‌فهمید که خدا درست می‌گوید. چون این افراد در هر انحرافی می‌گویند: «لذت می‌بریم! و اصل این است که لذت ببریم.»

انحراف اشتها

اصلا اگر لذت نبرند، رها می‌کنند ما چرا دنبال گناه نمی‌رویم؟ زیرا برایمان تلخ است چون خدا را محور قرار داده‌ایم. اما آنها دنبالش می‌روند چون برایشان شیرین است. چرا شیرین است؟ عیسی ابن مریم می‌فرماید اینها عین مریض‌های بدنی هستند شما بهترین غذا را

۱. کهف: ۱۰۴.

بده به بیماری که دارد ناله می‌کند لقمه اول را که می‌گذاری در دهانش التماس می‌کند که این زهرمار را به من نده لقمه هم خیلی لقمه خوبی است که خوب پخته و درست شده و خوشمزه است. حضرت مسیح می‌فرماید: واقعا لقمه زهرمار است یا نه؟ اشتهای اینها منحرف شده که با این لقمه نمی‌سازد، با حلال نمی‌سازد اما با حرام خیلی خوب می‌سازد. با هوای پاک نمی‌سازد اما با تریاک و سیگار و شیره و شیشه و کراک خیلی خوب می‌سازد. بیشترشان را هم که ترک می‌دهند به محض اینکه زمینهٔ رو کردن ببینند دوباره رو می‌کنند چون برایشان تلخ نیست.

تلخی گناه کبیره در روح موحد

ما چرا خیلی از گناهان کبیره را مرتکب نمی‌شویم؟ زیرا برایمان تلخ است. منظور این نیست که تلخ برای بدن و جسم ما تلخ باشد بلکه برای ذائقه روحمان تلخ است. وگرنه خیلی چیزها ظاهرا برای بدن، شیرین هستند اما همین ظاهر شیرین، در ذائقه روح ما واقعا تلخ است که از آن نفرت داریم و هرگز آن را انجام نمی‌دهیم.

اگر امشب یک میلیون به هر کدام از ما بدهند و بگویند که بعد از منبر یکی یک بشقاب خرچنگ می‌دهیم بخورید، اصلا ما اسمش را می‌شنویم استفراغمان می‌گیرد! اگر بگویند شما ده میلیون از ما بگیرید اما چکش جمجمهٔ میمون زنده با را می‌شکنیم و مغزش را داغ داغ در بشقاب می‌گذاریم که بخورید، ما نمی‌توانیم.

البته کسانی هستند که الان در دنیا همین چیزها و گوشت هر گوشت‌داری را می‌خورند. خوک می‌خورند. البته چنین افرادی در ایران و بعضی‌ها در کشورهای شرقی دیگر هستند اما بعضی‌هایشان هم در غرب، در آمریکا و اروپا و اقیانوسیه زندگی می‌کنند. اگر یک سفر اروپایی بروید، که خدا نکند بروید، آدم موحد آنجا جهنم را لمس می‌کند. خدا باطن اروپا یا آمریکا را نشان آدم می‌دهد. به قدری آدم آنجا دلگیر می‌شود، که انگار فرسنگها از خدا فاصله گرفته. در حالی که از طراوت و سرسبزی، یک وجب خاک نمی‌بینید و از کف زمین تا نوک کوه گل و بلبل و دریاچه و چشمه است. اینقدر طبیعت زیباست! اما ما فقط یکی

دو شب تحمل داریم. آن باغها و استخرها و طبیعت زیبا برایمان تلخ نیست اما آن جنس دوپایی که آنجا دارد رفت و آمد می‌کند، تلخ است. به قول امیرالمومنین باطن حیوانی آن‌ها برای آدم نمودار می‌شود که تلخ است. آنقدر تلخ که انگار در حرارت جهنم هستیم! من گاهی برای تبلیغ به آن مناطق رفته‌ام. چاره‌ای نبود. هر وقت از بیست کشوری که رفتم، برمی‌گشتم، گاهی وقتی روی تابلوی هواپیما می‌دیدم که وارد مرز ایران شده، روی صندلی از خوشحالی سجده می‌کردم!

آیهٔ ۲۹ سورهٔ نجم؛ وظیفهٔ ما نسبت به دنیاپرستان

﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾[1]

این آیه بسیار سنگین است! می‌گوید: این گونه آدم‌ها دیگر در دلشان بسته شده و گوش هم نمی‌دهند، پس دیگر روی برگردان و کاری به کار اینها نداشته باش! امر به معروف، نهی از منکر، بیان حلال و حرام، بیان معارف الهیه و بیان تاریخ گذشتگان برای این دنیاپرستان اثری ندارد. باید کلام الهی را بفهمند اما به قول قرآن: ﴿كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾[2]، مثل سنگ یا سخت‌تر از سنگ شدند. هیچ تیشه‌ای یک ذره از سنگ وجود اینها را نمی‌پراند. پس از این افراد رویگردان باش! وقتت را هزینه نکن و زحمت اینها را نکش! چرا؟

زیرا این افراد خودشان را از حق جدا کردند و با جدا شدن از خدا، منحرف شدند. تنها چیزی که می‌خواهند و محور زندگیشان، زندگی مادی است. اینها الان لذتشان در همین امور مادی است. «**لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَيَاةَ الدُّنْيا**» یعنی اینها غیر از مادیت چیز دیگری را نخواستند. لم در ادبیات عرب، حرف جحد و انکار است و با فعل مضارع آمده. لم، مضارع را تبدیل به ماضی می‌کند. پروردگار می‌فرماید اینها اصلا غیرمادیت نخواستند. اگر می‌خواستند، در به رویشان باز می‌شد. اگر می‌خواستند!

۱. نجم: ۲۹.
۲. بقره: ۷۴.

حقیقت گناه

این دنیاپرستی و تبعیت از بتها، حقیقت انسان را حیوانی می‌کند و این بت‌ها در وجود آدم هر کدام تجلی یک نوع حیوان را دارند. کسی که غیر از مادیت نمی‌خواهد، یکی از حیوانات است. به تناسب اخلاق و عمل هرکدامشان، جلوهٔ متفاوتی دارد. زین‌العابدین می‌فرماید آن کسی که دائم با زبانش مردم را می‌گزد، بت درونش سگ است و او تابع سگ است. اگر سگ هار را کاریش داشته باشی، می‌گزد و پارس می‌کند کاری هم نداشته باشی باز هم دندان می‌گیرد و پارس می‌کند. [1]

حضرت ابی عبدالله الحسین عصر تاسوعا بیرون خیمه نشسته بودند. زینب کبری دیدند که امام سرشان را گذاشتند روی زانویشان و به قول ما چمباتمه نشستند و سرشان را گذاشتند و خوابشان برده. به علتی ناچار بودند بیدارشان کنند. می‌گویند: خیلی آرام آمدم کنارش گفتم یا ابی‌عبدالله! سرش را بلند کرد گفت: «خواهر الان خواب دیدم در یک بیابان بی‌سر و تهی تک و تنها یک سگ که دو تا دندان‌های جلویش از بقیه دندان‌هایش جلوتر بود و بیماری پیسی هم داشت به من حمله کرد که من از خواب پریدم. خواهرم این بیماری پوستی این دو تا دندان جلو که جلوتر آمده و این قیافه سگ در این سی هزار نفر، برای شمر است. او قاتل من است.» [2]

۱. «زُرَارَةَ بْنِ أَوْفَى قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ‌ﷺ فَقَالَ يَا زُرَارَةُ النَّاسُ فِي زَمَانِنَا عَلَى سِتِّ طَبَقَاتٍ أَسَدٍ وَ ذِئْبٍ وَ ثَعْلَبٍ وَ كَلْبٍ وَ خِنْزِيرٍ وَ شَاةٍ فَأَمَّا الْأَسَدُ فَمُلُوكُ الدُّنْيَا يُحِبُّ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ أَنْ يَغْلِبَ وَ لَا يُغْلَبَ وَ أَمَّا الذِّئْبُ فَتُجَّارُكُمْ يَذُمُّونَ إِذَا اشْتَرَوْا وَ يَمْدَحُونَ إِذَا بَاعُوا وَ أَمَّا الثَّعْلَبُ فَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ بِأَدْيَانِهِمْ وَ لَا يَكُونُ فِي قُلُوبِهِمْ مَا يَصِفُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ أَمَّا الْكَلْبُ يَهِرُّ عَلَى النَّاسِ بِلِسَانِهِ وَ يُكْرِمُهُ النَّاسُ مِنْ شَرِّ لِسَانِهِ وَ أَمَّا الْخِنْزِيرُ فَهَؤُلَاءِ الْمُخَنَّثُونَ وَ أَشْبَاهُهُمْ لَا يُدْعَوْنَ إِلَى فَاحِشَةٍ إِلَّا أَجَابُوا وَ أَمَّا الشَّاةُ فَالْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ تُجَزُّ شُعُورُهُمْ وَ يُؤْكَلُ لُحُومُهُمْ وَ يُكْسَرُ عَظْمُهُمْ فَكَيْفَ تَصْنَعُ الشَّاةُ بَيْنَ أَسَدٍ وَ ذِئْبٍ وَ ثَعْلَبٍ وَ كَلْبٍ وَ خِنْزِيرٍ». (الخصال، ج۱، ص: ۳۳۹)

۲. «مَنَاقِبُ الْخُوَارِزْمِيِّ، قَالَ: لَمَّا كَانَ وَقْتُ السَّحَرِ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي حُوصِرَ فِيهَا الْحُسَيْنُ‌ﷺ خَفَقَ بِرَأْسِهِ خَفْقَةً ثُمَّ اسْتَيْقَظَ فَقَالَ رَأَيْتُ فِي مَنَامِي السَّاعَةَ كَأَنَّ كِلَاباً قَدْ شَدَّتْ عَلَيَّ لِتَنْهَشَنِي وَ فِيهَا كَلْبٌ أَبْقَعُ. ←

امیرالمومنین می‌فرماید «**الصورة صورة انسان**»[1] اما برخی افراد، باطن حیوانی دارند. قیافه را با چشم ظاهرت می‌بینی، آدمیزاد است اما از جلوی چشمت پرده را کنار بزنند می‌بینی چیست. می‌بینی، چون مادی صرف است!

در ایران خودمان هم یک عده‌ای مادی صرف هستند. اماکن، چند تا کافه رستوران را بسته که اینها درهایشان ظاهرا بسته بود اما غذا را با پیک می‌دادند در خانه مردم هر نوع گوشت حرامی را که بگویید اینها در بروشورشان بود می‌فرستادند در خانه‌ها گوشت میمون گوشت مار، گوشت خرچنگ گوشت سگ و خوک اینهایی هم که می‌بردند با حرص می‌بردند می‌خوردند چرا به دهان شما مزه نمی‌کند؟ چرا؟ برای اینکه ذائقه شما ایمانی است ذائقه ایمانی از این‌گونه دنیا نفرت دارد تلخ است ولی برای آنها نه شیرین است. کاملا شیرین است.

مال حرام که محور زندگی بشود، در درون آدم جلوهٔ خوک دارد.

داستان زائر مشهدی؛ حقیقت مال آمیخته به حرام

یکی از رفقایم ، که خدا رحمتش کند، می‌گفت من قبل از انقلاب یک سفر مشهد رفتم. آن وقت هتل و اینها نبود. من یادم است مسافرخانه بود و مسافرخانه‌ها هم چیزی نداشتند حتی در بیشتر مسافرخانه‌ها صبحانه و نهار و شام را خود زوار باید می‌پختند. اگر مسافرخانه‌ای بود که یک نهاری داشت دیگر می‌گفتند برای اعیان و اشراف است و ماها نمی‌توانستیم برویم آنجا چون پولش را هم نداشتیم. رفیق ما گفت: اهل مسافرخانه نبودم و نمی‌شد مسافرخانه بروم. دلم می‌خواست خانه‌ای بگیرم که شب راحت بیدار شوم برای

→

رَأَيْتُهُ أَشَدَّهَا عَلَيَّ وَ أَظُنُّ أَنَّ الَّذِي يَتَوَلَّى قَتْلِي رَجُلٌ أَبْرَصُ مِنْ بَيْنِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ الْخَبَرَ.» (بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۵۸، ص: ۱۸۳)

۱. «وَ آخَرُ قَدْ تَسَمَّى عَالِماً وَ لَيْسَ بِهِ فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَّالٍ وَ أَضَالِيلَ مِنْ ضُلَّالٍ ....فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعَهُ وَ لَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدَّ عَنْهُ وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» (نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص: ۱۱۹)

عبادت و سحر بروم حرم. قسم می‌خورد می‌گفت که صاحبخانه که به من اتاق اجاره داده بود یک شغلی داشت که این شغلش از یک جهت ارتباط با حکومت شاه داشت یعنی یک درآمدی داشت که یک مقداری را باید به دولت می‌داد. و مقداری برای خودش می‌ماند. گفت: من یک شب از حرم آمدم نصف شب در عالم خواب صاحبخانه را دیدم همینجایی که ازش اتاق اجاره کرده بودم از گردن به پایینش آدم بود اما کله‌اش خوک بود. بعد حضرت رضا را چند لحظه بعد در همان خواب دیدم که فرمود اتاق از این خوک برای چی اجاره کردی و می‌آیی به زیارت من؟ گفت صبح زود بقچه‌ام را جمع کردم. صاحبخانه گفت تو ده شب می‌خواستی اینجا بمانی چرا یک شب و دو شب ماندی؟ گفتم اگر ناراحت نمی‌شوی و دست رویم بلند نمی‌کنی بگویم. گفت: بگو! گفتم و او خیلی گریه کرد و گفت حضرت رضا راست گفته یک بخش پول من پول درستی نیست.

آیهٔ ۳۰ سوره نجم؛ علت و سرانجام مادی‌گرایی

﴿ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَىٰ﴾[1] خدا در ادامه می‌گوید: این که جز مادیت نمی‌خواهند، آخر دانش و نهایت دانششان همین است. فقط پول و زن و خوک و سگ و مار و خرچنگ و مغز میمون و غارتگری و آدم‌کشی و مظلوم‌کشی و تجاوز به حقوق همه را می‌فهمند. آنها فقط همین مقدار می‌فهمند و همین هستند.

در نهایت خدا علم را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: خدا می‌داند که چه کسی این‌جور بیراه و گمراه و بدراه شد و او می‌داند که بندهٔ خوب، بندهٔ هدایت‌یافته و بندهٔ راه‌پیداکرده کیست. خدا این را می‌گوید که من آن طرفی‌ها و این طرفی‌ها را کاملا می‌شناسم، یعنی من نه در دنیا و نه در قیامت قاطی نمی‌کنم که بیایم پاداش شما را به آن اهل شقاوت بدهم یا عذاب آنها را به شما بدهم چون من خیلی خوب همه را می‌شناسم. در قیامت شما را می‌بینم و می‌دانم کدام‌یک از شما حسینی و کدام‌ها یزیدی بودید. خدا می‌داند چه کسی یزیدی و اموی مسلک و چه کسی حسینی علوی مسلک بود.

۱. نجم: ۳۰.

نتیجهٔ فهم نادرست مادی‌گرایان؛ گمراهی

این مادی‌گران جهان، غیر از این مقدار نفهمیدند که زندگی یعنی بدن و هر چی که از آن لذت می‌برید! هرچه که لذت‌آور باشد! فقط این مقدار علم دارند. واقعا این فهم درست است؟ این علم درست است؟ خیر، این فهم و تفکر، نادرست و اشتباه است و علم و دانش نادرستی می‌دهد.

آدم در اینجور زندگی خدا، انبیاء و ائمه را گم می‌کند. عبادت و اخلاق و ایمان را گم می‌کند و راه را گم می‌کند. ته کاسه فقط یک حیوان باقی می‌ماند. در قرآن هم می‌بینید که پروردگار وقتی دربارهٔ این افراد حرفهایش را تمام می‌کند در آخر آیه می‌فرماید: «**اولئک کالانعام بل هم اضل**» یا در بعضی از آیات می‌گوید: «**مثلهم کمثل الکلب**»، سگ، یا در بعضی از آیات می‌گوید کمثل الحمار. از نظر قرآن چنین کسی، اصلا وجودش الاغ، سگ و چهارپا است. مگر این حیوانات تقیّد به حلال و حرام دارند؟ خیلی حیوان‌های گرسنه، خون و گوشت و لاشهٔ خوک مرده را می‌بینند که بو می‌دهد، اگر در فیلم‌های مستند و طبیعت نگاه بکنید، دور یک لاشهٔ خوک جمع می‌شوند، می‌خورند و لذت می‌برند و زبان دور دهان می‌گردانند. آدم‌های دور از خدا هم همینطور از شراب، زنا، ربا، دروغ، فحش، تهمت و آبروریزی لذت می‌برند. پروردگار می‌فرماید اینها که غیر از مادیت، چیزی نخواستند، محور بدن و لذت‌های بدن و ابزاری که برای بدن آنها لذت‌آور است، یعنی خودشان و آن ابزار دنیایی، بت آنها هستند که دست برنمی‌دارند و غرق در انواع بتها هستند. آن‌ها از گناه کبیره و صغیره چقدر فهمیده‌اند؟

نتیجهٔ فهم درست از دنیا

آن کسی که با خدا زندگی می‌کند، در پول درآوردن و خرج کردن، در شهوات، لباس، مرکب، معاشرت و عبادت، برکت خالص است.

بهرهٔ درست از دنیا؛ کم زحمت و پرکار، زید ابن سوحان

در جنگ جمل یکی از پرقیمت‌ترین یاران امیرالمؤمنین که شهید شد، زید ابن سوحان، برادر صعصعة ابن سوحان بود. وقتی امیرالمومنین بالای جنازه‌اش آمد در خودمیدان جنگ نشست با جنازه صحبت کرد و در دو جمله حضرت به زید ابن سوحان اشاره کرد و فرمود: خدا تو را رحمت کند زندگی تو تا الان که شهید شدی بر دو پایه ساخته شده «**قلیل المئونه**» این یک پایه، پایه دوم و «**کثیرالمعونه**».[1] معونه اول با همزه است مئونه میم و واو نون رویش هم یک همزه است با نون و ه می‌شود مئونه این یک پایه زندگی، معونه دوم با عین است کثیر المعونه. یعنی زید ابن سوحان! برداشت تو از دنیا خیلی کم و به اندازه قناعتت بود و اصلا حریص، بخیل و افراط‌گر نبودی که به قول امروزی ما، خانه چند میلیاردی و سی تا ملک روی هم، شب‌نشینی و شهوترانی نخواستی. اما در عوض قلیل المئونه بودی یعنی یک زندگی پاک، حلال، جمع و جور و با قناعت داشتی، که فردای قیامت برای این زندگی تو را به دادگاه نکشند و بگویند چرا. اصلا جایی برای دادگاه برپا کردن نگذاشتی.

حقیقت دنیا و ضرورت توجه به آن

این صفتی که امام برای زید بیان می‌کنند، همانی است که دیشب برای دوستانی که بودند، عرض کردم. این حالت، شرح حال کسانی است که دنیا را خیلی درست می‌دیدند. دنیا یک مسافرخانه، یک جاده عبوری، یک محل از دست رفتنی، یک جایی که وقت در اینجا محدود کم، اندک است.

من در همین محل طلبه شدم. خوب یادم است پیش نمازی در این محل بود و من اولین باری که درس طلبگی را شروع کردم پیش ایشان شروع کردم. آن وقت‌ها اولین کتاب حوزه‌های علمیه اسمش جامع المقدمات بود،. اولین مطلب صفحهٔ اولش هم این بود: اول

۱. «**یرحمك اللّه فلقد کنت خفیف المئونة کثیر المعونة**» (الغارات (ط – الحدیثة)، ج۲، ص: ۸۹۲)

العلم معرفة الجبار. می‌خواهی آخوند بشوی اول خدا را بشناس که تا آخر آخوندی بفهمی هیچی برای خودت نیست همش برای او است. و آخر العلم تفویض الامر الیه، قلهٔ علم هم این است که همه کارهایت را واگذار به یک نفر کنی و دنبال بت نروی. کی من طلبه شدم؟ الان که دارم برای شما حرف می‌زنم انگار امشب شب اول طلبگیم بوده از آن شب تا حالا پنجاه و شش سال مانند برق گذشته است. این عمری که سریعتر از برق رد می‌شود، می‌ارزد که من جدای از خدا هر کاری دلم بخواهد بکنم؟ اگر هر کاری خودم می‌خواهم بکنم، بعدا از دست خدا چطوری دربروم؟ به جز خدا کجا بروم؟ کجا بروم؟

روضه

یک خانه‌ای بود هیچی نداشت یعنی صاحبانش رهایش کرده بودند در نداشت پنجره نداشت، دیوارها خرابه شده بود حیاط خیلی بی‌ریختی داشت، خاک بود قلوه سنگ بود، اهل‌بیت را آورده بودند اینجا جا داده بودند، آنها فقط دنبال دنیا بودند بیایند یک عده‌ای را بکشند زن و بچه را اسیر بکنند پول بگیرند همین، ذلک مبلغ علمهم، امام چهارم می‌فرماید این خرابه یعنی این خانه خرابه خیلی به ما سخت گذشت سایبان درستی نداشت همه خراب شده روزها خب پوست زن دختر لطیف‌تر از پوست مرد است، مرد بدنش قویتر است طاقت بیشتری دارد زین العابدین می‌فرماید آفتاب گرم روزها به صورت این بچه‌ها دخترها زنها می‌تابید شب سوریه شب بهاری است خنک است، این تابش آفتاب داغ خنکی شب با همدیگر قاطی شد چند روز صورت دخترها و بچه‌های ما پوست انداخته بود، درد هم می‌گرفت اینها حالا مهم نبود هر روز می‌آمدند اینها را می‌بردند در بارگاه یزید منهال ابن عمر کوفی می‌گوید من خیلی خبر از اوضاع نداشتم اما یک روز از کنار این خانه خرابه آمدم رد بشوم جایی دیگر می‌خواستم بروم دیدم زین العابدین بیرون این خرابه به دیوار تکیه داده، خیلی نشد حرف بزنم چون دیدم زینب کبری آمد بیرون گفت برادرزاده برگرد الان غلامان یزید می‌رسند اگر ببینند تو از خرابه بیرون آمدی با تازیانه حمله می‌کنند بدن تو دیگر طاقت تازیانه خوردن ندارد، اینها را گفتم که خرابه را بتوانید تصور کنید چی بوده در همین خرابه

یک شب این بچه خواب بابا را دید فکر می‌کنم اگر خواب ندیده بود بهانه نمی‌گرفت، اما خواب دید بابا بغلش کرده خواب دید بابا روی زانو نشانده او را، خواب دید بابا دارد با دست به سر و صورتش می‌کشد نوازشش می‌کند، خیلی خوشحال شده بود در خواب که بابا را دید از خوشحالی پرید از خواب اول یک لحظه اطرافش را نگاه کرد بعد پرسید بابا کو، سه سالش است چطوری قانعش کنند، زینب کبری آمد بغلش کرد گفت عمه من پدرم را می‌خواهم، آرام نشد، رباب بغلش گرفت آرام نشد، خواهرش سکینه بغلش گرفت، آرام نشد، تا وقتی سر بریده را برایش آوردند...

جلسه چهارم

پرسشگری

اهمیت سؤال و پرسش‌گری

همیشه برای انسان‌ها نسبت به خودشان، محیطی که در آن زندگی می‌کردند و جریانات عالم سوالاتی پیش می‌آمده. پیش آمدن سؤالات در باطن انسان از نعمت‌های ویژه خدا به انسان است. چون این سوالات مایهٔ پدید آمدن انواع رشته‌های علمی در طول تاریخ شد. قرآن، تمام انبیاء و ائمه طاهرین به سؤال احترام داشتند. در قرآن مجید ارزش پرسیدن آمده و پروردگار عالم امر به پرسیدن می‌کند.[1]

چه کسی باید بپرسد؟ آن کسی که خبر از حقایق ندارد خبر از خودش ندارد، خبر از جریانات عالم خلقت ندارد، خبر از مبدأ و معاد ندارد، خبر از جایگاه خودش در این عالم ندارد، باید بپرسد. پیغمبر ما می‌گوید: از پرسیدن حیا نکنید. پیغمبر ما می‌گوید هر کسی از پرسیدن حیا کند فعلا احمق است[2]. یعنی تا وقتی که وارد سوال بشود و بپرسد احمق است اما وقتی وارد شد و پرسید، عاقل است و بارک الله می‌خواهد. هر انسانی می‌تواند با پرسیدن سیر علمی و سیر عقلی کند. این سیر خودش بالاترین عبادت است.

اگر انسان هیچ سؤالی نپرسد چه می‌شود؟ به خودش خیلی خیانت کرده است. چه خیانتی بالاتر از اینکه انسان در جهل و نادانی بماند و بر پایهٔ همان جهل و نادانی زندگی را شکل

۱. النحل: ۴۳.

۲. «فَإِنَّ دَوَاءَ الْعِيِ السُّؤَالُ و إِنَّمَا يَهْلِكُ النَّاسُ لِأَنَّهُمْ لَا يَسْأَلُونَ.» (الکافی (ط - الإسلامیة)، ج۱، ص: ۴۰).

بدهد. چنین زندگانی‌ای پر از فساد و کمبود و خرابکاری و پر از گناه می‌شود. به همین دلیل باید پرسید.

سوال نعمت است. وقتی فرموده ﴿**فاسئلوا**﴾[1]، یعنی پرسیدن سئوال لازم است و جواب دادنش هم واجب است. بپرسید!

تکلیف علماء به جوابگویی

آن کسانی که بلد هستند، اگر از جواب پرسش‌های مردم ساکت بمانند، آنها هم خیانت و ظلم کرده‌اند. در جلد اول اصول کافی است در باب علم از حضرت رسول خدا روایت آورده که می‌فرمایند: اگر عالمی در بین جامعه‌ای اهل سکوت باشد «**فعلیه لعنة الله**»[2]. منظور پیغمبر این است که اگر عالم هیچی نگوید، سوال مردم را جواب ندهد و مردم را تشویق به سوال نکند، در مقابل نوآوری‌های غلط حرف نزند، کاری به کار جامعه و مردم نداشته باشد، و در یک کلام آدم راحت‌طلبی باشد که بگوید خودمان را به دردسر نیندازیم، چنین عالمی را خدا لعنتش کند. به دردسر نینداختن ظاهراً به این معنا است که زبانمان را ببندیم اما مفهوم عمیق‌تری هم دارد که درواقع آن عالم بخل کرده و نخواسته علمش را خرج کند. پیغمبر می‌فرماید اگر حرف نزند و سخن نگوید و علمش را خرج نکند، خدا لعنتش می‌کند. و با زبان پیغمبر هم تا آخر عمر یعنی تا شکستن آن سکوت، لعنت شده است. اگر آن سکوت و لعنت پیغمبر تا آخر عمرش بماند، ممکن است که اهل نجات بشود؟

اگر در پاسخ به سوالات و شبهاتی که برای مردم پیش می‌آید، کسی بداند و پاسخگو نباشد، فشار آن سؤالات و شبهات مردم را بی‌دین و منحرف می‌کند. در این انحراف و گمراهی، آن عالم و دانشمند هم مقصر است. یک عالم، خزانهٔ علم دین است و درِ این خزانه باید بیست و چهار ساعته باز باشد.

---

۱. ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (الأنبياء. ۷).

۲. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ.» (الكافی (ط - الإسلامية)، ج۱، ص: ۵۴)

خاطرهٔ نگارنده از عالِم جنوبی؛ نمونهٔ پاسخ‌دهی ۲۴ساعتهٔ علماء

یک وقتی ساعت دوازده شب به یکی از شهرهای جنوبی ایران رسیدم. یک نفر هم در خیابان نبود که از او بپرسم خانه عالم این شهر کجاست. نمی‌خواستم مسافرخانه بروم. فکر کردم این عالم الان خواب است اما گفتم عیبی ندارد بیدارش می‌کنم و عذرخواهی می‌کنم که یک جایی باشم آرامش روحی داشته باشم. هیچکس نبود بپرسم، تا به یکی از این افراد محترم بیدار نیروی انتظامی برخوردم که ساعت یک نصف شب برای حفاظت خانه و مال و ناموس مردم در آن خیابان‌ها داشت می‌گشت. به رانندهٔ ماشین گفتم که کنار این بزرگوار نگه دار! نگه داشت. سلام کردم. او من را نمی‌شناخت. شاید داستان برای بیست و پنج سال پیش باشد. گفتم: آقا! خانه عالم اول این شهر را می‌خواهم. او هم آدرس داد. خداحافظی کردم. راننده طبق آدرس رفت تا در خانه رسیدیم. دیدم یک تابلوی زیبا با خط نستعلیق به در پیچ و مهره شده نوشته بود: وقت مراجعه پرسیدن مسئله مشکلات بیست و چهار ساعته. چقدر برای خودم درس بود! چقدر من از خدا خجالت‌زده شدم! خیالمان هم راحت شد گفتیم الان زنگ بزنیم دیگر مزاحم نیستیم چون خودش نوشته بیست و چهار ساعته می‌توانید در این خانه بیایید. زنگ زدم و خواب بود. آمد در را باز کرد. چقدر ابراز خوشحالی کرد! و تا نماز صبح پیش ما دو سه تا نشست.

ترس از خدا و قیامت؛ دلیل پاسخگویی بی‌وقفه

پرسیدم: آقا! این تابلویی که به دم در زدی که بیست و چهار ساعته هستم، جدی است؟ گفت کاملا. گفتم چرا؟ گفت برای اینکه اگر یک نفر نصف شب مشکل پیدا بکند و با خودش بگوید آقا که خواب است و نیاید و اتفاقا مشکلش حل نشود و به یک گیر دیگر بخورد، شما به من بگو قیامت جواب خدا را من چی باید بدهم؟ اگر خدا در قیامت به من گوید تو عالم یک شهر بودی و من به تو علم و آبرو داده بودم برای چی در خانه‌ات را بستی، من چه جوابی می‌توانم بدهم؟

بعد هم گفت من از مراجعات شبانه‌روزی اذیت نمی‌شوم زیرا مردم را دوست دارم و عاشق مردم هستم.

احترام به دعوت مؤمن

بعد به من گفت: همه به من مراجعه می‌کنند اما من خودم می‌خواهم به تو مراجعه کنم. من در آسمان دنبال تو می‌گشتم و اصلا فکر نمی‌کردم بشود به شما دسترسی پیدا کرد چون تهران هستید و فاصله تا شهر ما زیاد است. اما الان که دیدمت، می‌خواهم به تو مراجعه کنم. گفتم چی می‌خواهی؟ گفت: اینجا بمان و ده شب اینجا منبر برو. گفتم: فردا اعلام کن! می‌ایستم و می‌روم! آن ده شب مجلس بسیار خوبی شد و مردم استقبال کردند. در این ده شبانه روز، مردم ابراز محبت کردند و دوست داشتند حالا ما به شهرشان آمدیم، یکی نهار و یکی شام بدهد. پیغمبر فرمودند دعوت برادر مومن‌تان را قبول بکنید[1] البته آدم وقت داشته باشد باید قبول کند. آنجا من دیدم وقت دارم بمانم و ده شب در آن شهر ماندم. اما اگر آدم وقت نداشته باشد، معذور است.

عالم؛ نخ تسبیح و پیوند محبت تمام بزرگان شهر

من می‌دیدم هر جا برای نهار یا شام می‌رویم، بعد از منبر فرماندار، شهردار، دادستان، رئیس بنیاد مسکن شهر، رئیس بنیاد شهید و آخوندهای شهر هستند و اصلا جای هیچکس خالی نبود. بعد فهمیدم از وقتی این عالم به این شهر آمده، بین تمام کارگزاران شهر، پیوند با محبتی ایجاد کرده و همگی به اعتبار و در کنار این عالم با جان و دل کار می‌کنند. یک شب، مهمانی طول کشید و حدود ساعت یازده تمام شد. شهردار به من گفت که بیا من تو را برسانم، پذیرفتم. او مرا در خیابانی برد و دیدم کارگرها دارند کار می‌کنند. جدول‌کشی می‌کردند و وانت گل و گلدان هم کنار جدول بود. گفتم: آقای شهردار این چه وقت است اینها دارند کار می‌کنند؟ گفت: برو ازشان بپرس و ببین حتی

۱ .بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۷۲، ص: ۴۴۷.

یک نفرشان هم ناراضی نیست. پول خوبی بهشان می‌دهم و به سرپرستشان می‌گویم این خیابان بلواربندی و گل‌کاری شود چند روز طول می‌کشد؟ می‌گوید ده روز. می‌گویم زیاد است. می‌گوید آقای شهردار چند روزه به نظرت درست کنیم؟ می‌گویم سه شبانه روز! می‌گویند: چشم. گفت الان شب دوم است فردا شب می‌آییم از اینجا رد می‌شویم یک خیابان آباد و پرگل و تمیز می‌بینیم. گفتم: خیلی با جان و دل کار می‌کنی! گفت آقا، من تازه آنجا معنی بند تسبیح را فهمیدم. تسبیح معمولاً معروف است که صد دانه داشته باشد. این دانه‌ها قبلا در کاسه‌های چینی یا در تشتی در این مغازه و آن مغازه بوده‌اند. بعضی دانه‌هااز معدن‌های افغانستان، بعضی‌ها از ترکیه است و بعضی‌ها از جاهای دیگری آمده‌اند. اما یک نخ همه را با همدیگر جمع می‌کند. سی یا بیست سال این صد تا دانه کنار همدیگر کیف می‌کنند. به واسطهٔ همین نخ، این صد تا دانه، سال‌ها با هم، در ذکر الله اکبر، الحمدلله و سبحان الله می‌روند. اما وقتی نخ پاره شود، تمام دانه‌ها ولو می‌شود و ممکن است چند تا هم گم شود. اگر در خیابان پاره شود، دانه‌ها در جوب آب یا لجن می‌ریزند. اگر عالم عالم متحرکی نباشد **«فعلیه لعنت الله»!**

امام‌زمان؛ بند تسبیح اصلی و نهایی

اما عالم اگر عالم متحرکی باشد یا اگر پدر و مادر، پدر و مادر متحرکی باشد، معلم و پیش نماز مسجد اگر متحرک باشند، و رفیق اگر رفیق متحرکی باشد، یک شهر آباد و یک مملکت را آباد می‌کنند.

یک دنیا می‌تواند آباد شود زمانی‌که یک صاحب متحرکی امورش را اداره کند. چرا زمان امام دوازدهم تمام دنیا **«یملأ الله الارض قسطا و عدلا»**[1]؟ چون امام، بند تسبیح انسان‌هاست. الان آن بند را نداریم و ملت‌ها هر کدام در راه‌های خودشان هستند. و هر کدام منیّت خودش را دارد. یکی ناسیونالیست، یک ملتی کمونیست، یک ملتی لائیک، یکی یهودی و یکی ارمنی است. همینطوری یک ملتی نمی‌دانم لاابالی و غارتگر می‌شود.

۱. الغيبة للنعماني، النص، ص: ۸۱.

یک‌عده‌ای دزد هستند یا تولید یا فروش قاچاق می‌کنند و بعضی‌ها آدم می‌فروشند. زیرا آن بند تسبیح که همه را در راه درست بیاورد، نیست. در طول تاریخ گاهی، در حدی، بندی پیدا شده اما از خیلی زمان‌های دور تا حالا همواره دانه‌ها فراری بودند و در این بند نیامدند و در تسبیح کنار همدیگر قرار نگرفتند. در طول زمان مرجعیت و رهبری در شیعه، از زمان غیبت صغری، شیعه بند تسبیحی شیعه داشته ولی همه در آن جمع نشده‌اند. ای کاش فقط این بود که همه جمع نمی‌شویم، اما متأسفانه برخی جمع نمی‌شوند و چوب هم لای چرخ می‌گذارند. دری وری و بدی هم می‌گویند و تهمت می‌زنند، غیبت می‌کنند و آبرو را می‌برند. بند هست اما تسبیح را می‌خواهند به زور پاره کنند. تا آن بند تسبیح اصل کاری بیاید و وقتی آن بند آمد، دانه‌ها راه فرار ندارند و به تسبیح می‌پیوندند. البته اینطور نیست که زوری وارد این بند بشوند بلکه از بس دانه‌ها از گناه و معصیت و ظلم و غارت و ناامنی و آلودگی و لجن بودن زندگی و اخلاق بد و رشوه و اختلاس و گوش به حرفهای خوب‌ندادن، خسته شده‌اند، برای فرار از خستگی حالا یا لله یا غیر لله خیلی آزادانه می‌آیند و دانهٔ این بند می‌شوند و آن وقت لذت زندگی را که می‌برند، می‌گویند کاشکی که زودتر فهمیده بودیم!

لزوم توجه منبری به محتوای منبر

من پنجاه سال است با قرآن و روایات سروکار دارم و در این پنجاه سال کم اتفاق افتاده که ارتباط و نگاه کردن من به قرآن یا روایات تعطیل شود. حتی در محرم و صفر، عمده‌ترین کار من، منبر نیست بلکه عمده‌ترین کار من، مطالعه برای منبر است. هنوز هم بعد از پنجاه سال تجربه ،گاهی برای تأمین مطالب یک منبر بین یک تا یک و نیم ساعت معطل هستم. اگر میز کتابخانهٔ مرا ببینید، می‌گویید: نمی‌دانستیم اینقدر این آدم، بی‌نظم است! چون سی تا کتاب تا لبهٔ میز، روی هم یا کنار همدیگر باز هستند. اگر منبری به روایات نگاه نکند و یادداشت نکند، چی برای مردم بگوید؟ باید جواب سئوالات مردم را بدهد و جواب تمام سوالات انسان، در قرآن و روایات اهل‌بیت آمده است.

بالاترین غذا در این عالم، غذای علمی است. مردم با چه ذوق و شوقی جلسه برپا می‌کنند، سیاه‌پوش می‌کنند، شام و نهار می‌دهند، پول کلان خرج می‌کنند و عده‌ای مثل شما بزرگواران خانم‌ها و آقایان از راههای دور و نزدیک می‌آیید و وقت می‌گذارید، پس منبری وظیفهٔ واجب دارد که غذای سالم به شما بدهد که این غذا به درد عقل، فکر، روح و قلب شما و، خانواده، زن و شوهرداری و بچه‌داری‌تان بخورد!

نجات در سؤال پرسیدن

گفتیم که سؤال، نعمت خداوند به بشر است. خداوند به انسان امر کرده که بپرسد و برای علماء و متخصصان واجب است که به سئوالات و شبهات پاسخ بدهند. بنابراین دربارهٔ سئوال سه مطلب وجود دارد: یک) سوال، طبیعت خلقت و نعمت است. دو) پرسیدن لازم است و امر الهی دارد. سه) جواب دادن برای دانایان واجب است.

با این سه مقدمه به نظر می‌آید اگر مردم سوالاتشان را پیش واجدان شرایط مطرح کنند، از بیماری‌های فکری و روحی و اخلاقی در امان خواهند بود. سؤال آدم را از مضیقهٔ فکری، روحی و قلبی نجات می‌دهد. گاهی اگر آدم نپرسد، فشار زیادی به قلب می‌آید. پس مردم با پرسیدن واقعا در امان خواهند بود و نجات پیدا خواهند کرد.

ضرورت پرسیدن بدون خجالت

من گاهی در یک روایت یا آیه گیر می‌کنم، به مراکز کامپیوتری روایی قرآنی قم تلفن می‌زنم و می‌پرسم روایتی را دیده‌ام و نمی‌دانم سند دارد یا ندارد و چون می‌خواهم روی منبر بگویم باید بدانم سندش چطور است. می‌گویند: گوشی دستتان باشد، الان سی‌دی یا کتاب‌ها را می‌بینیم و بهتان می‌گوییم که سند دارد یا ندارد. پرسیدن خجالت ندارد. گاهی من مطالب را از دو تا بچهٔ خودم می‌پرسم و می‌گویم: بابا! اینجا که مربوط به صرف و نحو یا مایهٔ ادبی است، من یادم رفته اما شماها که الان در درس دادن و درس خواندن هستید، می‌توانید مرا راهنمایی کنید که جواب این مسئله چیست. سئوال پرسیدن، عیبی ندارد! سوال نعمت است. امر داریم به سوال کردن. واجب است انسان سئوالش را بپرسد.

نجات جوان از خودکشی در منبر

پریشب در یکی از جلسات یک نامه به من دادند از این نامه این بو استشمام می‌شد که جوان نویسنده نامه به آخر خط رسیده است و برای راحت کردن خودش به نظر خودش چاره‌ای جز خودکشی ندیده. یکی که خودکشی می‌کند، مادر و پدر و برادر و خواهری را داغدار می‌کند. خودش را طرف جهنم می‌کشد و زنده‌های مربوط به خودش را محروم می‌کند. خودکشی فقط امری مربوط به خودش نیست. تلفن یا آدرسی نداده بود و فقط نوشته بود فردا شب وقت به من بدهید بیایم دردم را بگویم. قبل از منبر نیامد. در منبر من دیدم هفت هشت تا روحانی نشسته‌اند. بعد از تمام شدن منبر یکی از این روحانی‌ها گفت من یک کار مختصری با شما دارم گفتم مانعی ندارد. آمدیم کنار اتاق دفتر. پرسید این منبری که امشب رفتید مطالعه کرده بودید؟ گفتم در حدی. چون متن مطالعه‌ام را مختص امشب نوشته‌ام و در جیبم است. گفت: نه، این منبر کار مطالعه نبود. زیرا جوانی قبل از منبر پیش من آمد و با گریه گفت جانم به اینجا رسیده و قلبم در حال قطعه قطعه شدن است و اگر بمیرم راحت می‌شوم! گفتم چرا؟ گفت شرح داد که مرتکب چنین گناه بزرگی شده‌ام که خیلی بزرگ است و من نمی‌خواهم گناهش را بگویم. آن روحانی گفت من ماتم برده بود و نمی‌دانستم چی بهش بگویم اما با زبان نرم گفتم عیبی ندارد ان‌شاءالله خدا می‌بخشد. گفتم اما به نظر نمی‌آمد بشود کاری برای این جوان انجام بدهم. اما پای منبر شما که نشستیم، شما تمام مشکلات او را در منبر ریختی. منبر که تمام شد با لبخند آمد پیش من و گفت دارم راحت می‌روم و راحت هم می‌خوابم تمام شد. اگر آدم بپرسد، راحت می‌شود!

شرایط در میان گذاشتن سئوالات

ممکن است جوانی دچار یک گناهی بشود و نداند برای جبران آن نزد خدا چه باید بکند. البته این جوان هم باید بداند وقتی می‌رود بپرسد، لازم نیست و گاهی حتی خود دین هم اجازه نمی‌دهد که بگوید من فلان اشتباه را کردم زیرا هر کسی حتی گناهکار آبرو دارد و حق نداری آبرویت را پیش یک آخوند ببری. اصلا واجب نیست بگویی من کردم بلکه

می‌توانی یک جوری مطرح کنی که اصلا به ذهن آن روحانی نرسد که کنندهٔ کار تو بودی. مثلا بگو: آقا! یک نفر، به این گناه مبتلا شده و فعلا در مضیقهٔ روحی و قلبی و فکری است، شما من را راهنمایی می‌کنید که من بروم او را نجات بدهم و بارش را سبک کنم! در اسلام به ما نگفته‌اند برو گناهت را بگو! در مورد گناهانی که بین خود و خدا در خلوت انجام گرفته، نیازی نیست بپرسیم و نباید هم گفته شود. درمورد این گناهان به آدم اجازه داده‌اند مستقیم سئوالش را نپرسد و مثلا بگوید: آقا! یک نفر مثلا زنا کرده، من اگر بخواهم راهنمایی بکنم و او را از غصه دربیاورم، چه کار کنم؟

لزوم احوال‌پرسی از مستحقین

البته گفتن بعضی امور یا گناهان، عیبی ندارد و حتی گاهی خود آدم باید از درد مردم بپرسد. مثلا اگر آدم به یک عالم بگوید: آقا! من بدهی دارم و صاحبش گم شده و نمی‌خواهم بخورم چی کار کنم؟ آن عالم هم در جواب می‌گوید: اگر از پیدا کردنش ناامید شدی، نیت کن از طرف او که به یک خانواده مستحق بده.

مستحق‌های آبرودار زیادی هستند که اجارهٔ خانه‌شان عقب افتاده یا طاق خانه‌شان ترک خورده و نمی‌توانند درست کنند یا زمستان است و پول گاز ندارند بدهند. من هر روز این گونه مراجعات را دارم. اما خود آدم هم باید از احوال دیگران بپرسد، تا مستحقین را پیدا بکند. امروز من یکی از دوستانم پرسیدم فلانی حالش چطور است؟ گفت خوب است! گفتم: خوب است خیلی شل است. گفت: هشت نه ماه است نتوانسته پول گاز بدهد. من آن‌ها را می‌شناختم گفتم: مشکلی ندارد چقدر عقب افتاده؟ انجام می‌دهیم. تمامش کن و او را از غصه دربیاور!

پنج سوال مهم بشر

پس از بیان آن مقدمهٔ مهم و طولانی دربارهٔ اهمیت سئوال پرسیدن، موضوع اصلی بحث ما پنج سئوال مهمی است که برای هر انسانی مطرح است و باید حتما جواب درست آنها

را پیدا کند. برای انسان پنج سوال همیشه مطرح است: کیستم؟ از کجا آمدم؟ به کجا می‌روم؟ برای چی آمدم؟ کجا می‌خواهم بروم؟ تاکنون سه سال است که در این مجلس، دربارهٔ سوال سوم با هم صحبت می‌کنیم تا ببینییم قرآن و روایات چه جوابی به این سئوال می‌دهد و چه نظری دربارهٔ دنیا دارند.

ضرورت شناخت دنیا و برخورد صحیح با آن

دنیا چیست؟ در جلسات گذشته دربارهٔ جیستی دنیا مباحثی عنوان کردیم و برخی تعابیری که دربارهٔ آن در روایات به کار رفته را بررسی کردیم. جدای از تمام گفتگوهایی که دربارهٔ دنیا داشته‌ایم، به طور کلی اگر دربارهٔ خوبی یا بدی ماهیت دنیا پرسیده شود، باید گفت: خود اصل دنیا، کل زیبایی است. زیرا دنیا کاملا سرمایه و ثروت است. اگر من با رفتار نادرستم، این چهرهٔ خوشگل را نازیبا کنم، ابرویش را کج کنم یا دماغش را بشکنم و لبش را آویزان کنم، تقصیر از من است. بعدا که هی نگاه می‌کنم و غصه می‌خورم، نمی‌شود بگویم: خراب شوی، ای دنیای خراب شده! چون خودت خرابش کردی. اما برای آن کسی که درست نگاهش کرده و بنابر آن دیدگاه درست، با دنیا درست برخورد کرده‌است، دنیا همچنان بسیار زیبا است.

زیبابینی دنیا نتیجهٔ شناخت و برخورد درست؛ حضرت زینب علیها السلام

در اوج غم‌انگیزی و حساسیت در هنگام وارد کردن سرهای بریده در بارگاه ابن زیاد در آن اوضاع اسارت، ابن زیاد برای فشار آوردن به روح زینب کبری با یک حالت مسخره گفت: هان دختر علی! دنیا را چطوری دیدی؟ با یک دنیا وقار فرمود: **«و ما رایت الا جمیلا»**[1]! من چطوری دیدم؟ من چشمم درست و زیبا می‌بیند. اما شما یک روزی چشمتان را باز می‌کنید و می‌بینید دنیایی که برای خودتان ساختید، هیولایی است که نمونه‌اش نیست و این هیولا در برزخ و جهنم دائم کنارتان است و برای فرار از وحشتش راه چاره‌ای ندارید.

۱. مثیر الأحزان، ص: ۹۰.

اما دنیا برای من خیلی زیباست زیرا قلم حق بر صفحهٔ این دنیا، شهادت حسین ما را رقم زد و برای ما شهادت اکبر و شهادت عباس را رقم زد. کتاب دنیای ما، کتاب بسیار زیبایی است! ای پسر زیاد! کتابی که به نام قمر بنی هاشم و کودک شش ماهه رقم خورده، نازیبا نیست. تو چشمت کور است! نمی‌فهمی! نمی‌بینی!

نجات حرّ با یک سؤال

یک گنهکار با آن گناه عظیم با یک سوال چنان خیالش را راحت کرد که نسبت به پنجاه و پنج شش سال عمر گذشته‌اش راحت شد. زیرا ناگهان بیدار شد و دید بار گناهانش عجب سنگین است! الله اکبر! ولی گفت: می‌رویم و می‌پرسیم شاید راه نجاتی باشد! تا ده قدمی یا پانزده قدمی خیمه آمد و چشمش به ابی‌عبدالله افتاد با یک دنیا ادب گفت: «**هل لی من توبه**»[1]؟ این در به روی من هم باز است؟ قط یک سوال پرسید. امام فرمود: ارفع راسک! در باز است، بیا! در واقع همان لحظه که قصد کردی بیایی پیش ما همه گناهانت را بخشیدم.

روضه

انگار این شعرها زبان حال حرّ است، بله زبان حال حرّ است: لطف الهی به من خار و زار، نیز امید است دهد عشق یار، عشق مرا سوی نگار آورد، سوی بهشت رخ یار آورد، یک نظر آن دلبر مهوش کند، عاقبت کار مرا خوش کند، درگذرد از گنهم لطف دوست، لطف چنین پرگنهی را نکوست، حسین جان در گذر ای دوست گناه مرا، صبح کنی شام سیاه مرا، حسین جان به من اجازه بده برگردم بروم با دشمن بجنگم فرمود حرّ تو مهمان من هستی، نشست روی زمین زار زار گریه کرد، حسین جان مگر شما مهمان این مردم نیستی، حسین جان چون من از همه این هفتاد و دو نفرت دیرتر آمدم جریمه باید بشوم جریمه‌ام این است که

۱. الأمالی(للصدوق)، النص، ص: ۱۵۹.

زودتر از همه بروم جانم را فدایت کنم، اجازه بهش داد سه چهار قدم از ابی عبدالله که دور شد آمد پیش قمر بنی هاشم گفت آقا من دارم می‌روم کشته می‌شوم یک درخواست از شما دارم فرمود قمر بنی هاشم بگو درخواستت را، گفت یک لحظه من را تا کنار خیمه زینب کبری ببر، من می‌خواهم از دختر علی [حلالیت بطلبم].

جلسه پنجم

مقایسهٔ تفاوت اعتقادی

موحد و مشرک

بهره‌گیری از راهنمایی قرآن برای فهم درست

در سوره مبارکه اسراء می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾[1]: این قرآن به استوارترین راه شما را هدایت می‌کند. یکی از مصادیق استوارترین راه، درست فکر کردن است. قرآن به انسان کمک می‌کند تا با طی کردن جاده عقل به فهمیدن حق برسد. راهنمایی‌های قرآن برای درست فکر کردن و فهمیدن، بهترین و برترین راهنمایی برای بشر است. نتایج درست فکر کردن و فهم هر حقیقتی، آثار مادی و معنوی بسیار پربرکتی دارد.

دو آیه از سورهٔ بقره در نظر گرفتم که بررسی کنیم. خواندن و فهمیدن مربوط به دنیاست و آدم را به اینجا می‌رساند که باید تمام معبودهای باطل از بت‌خانهٔ قلبش سرنگون بشوند و جا را بدهند به صاحبخانه اصلی که پروردگار مهربان عالم است، حالا دنیا را با این توضیحی که در آیه می‌دهد نگاه بکنید.

آیات ١٦٤ و ١٦٥ سورهٔ بقره؛ ضرورت نگرش صحیح به دنیا برای بهره‌وری درست

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ

١. اسرا: ٩.

وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ﴾[1]

دو آیه از سوره مبارکه بقره بنا بود مطرح بشود. آیهٔ ١٦٤ را دو شب قبل قرائت کردم و تقریبا ترجمه شد اما توضیح کامل ارائه نشد. آیهٔ ١٦٥ نیز در ارتباط با همین آیهٔ قبلش است. آیهٔ ١٦٤ می‌خواهد درست فکر کردن درباره جهان، خلقت و آفرینش را نشان بدهد و بگوید اگر کسی درست فکر کند و یک نگاه عقلی به این عالم پیدا کند، در نتیجه خدا را پیدا می‌کند، همهٔ بت‌ها و معبودهای باطل را دور می‌ریزد، با تبر توحید این بت‌ها را از خانه دل فرو می‌ریزد، خورد می‌کند و دور می‌ریزد.

دربارهٔ داستان آفرینش آسمان و زمین، همهٔ جزئیات و کم و زیادش را من نمی‌دانم اما می‌دانم در طی این شش هزار سال، کتابهای بسیاری دربارهٔ رموز آسمان و زمین نوشته‌اند و می‌نویسند. از آن وقتی که فقط با چشم می‌توانستند ببینند، فکر می‌کردند و می‌نوشتند تا حالا که قوی‌ترین دوربین‌های نجومی اختراع شده و می‌توانند جهان‌های بسیار دور را رصد کنند، می‌نویسند و علم بشر را توسعه می‌دهند. آمد و رفت شب و روز هم داستان مفصلی دارد. این کشتی‌هایی که روی آب با کالا و متاع دائما در حرکت هستند و از این قاره به آن قاره یا از آن قاره به این قاره می‌روند و برمی‌گردند. از آسمان آب نازل می‌کنیم و زمین مرده را زنده می‌کنیم و از هر جنبنده‌ای در زمین پراکنده و پخش می‌کنیم، بادها را جابجا می‌کنیم و ابرها را بین آسمان و زمین برای شما به کار می‌گیریم، همهٔ این مصادیق را ذکر می‌کند و می‌گوید همهٔ اینها برای این است که : «**لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ**»، شما عقل دارید! دنیا را ببینید و بفهمید که اصل کاری من هستم! دیگران اصل و حتی فرع هم نیستند. در ابتدای آیه، مصادیقی از آفرینش را ذکر می‌کند و به جهان و طبیعت توجه می‌دهد. این حرفها را می‌زند که ثابت بکند هیچ کسی غیر از خودش، به‌وجودآورنده، ادامه‌دهنده و یا اثرگذار نیست.

١.. بقره: ١۶۴ و ١۶۵.

در آیهٔ دوم می‌گوید با این همه نعمت‌هایی که در آیه ذکر شد، عده‌ای باز اینقدر حماقت می‌کنند که در برابر خدا بت می‌تراشند و می‌گویند همه کاره این است و اگر این نباشد زندگی ما لنگ است. به قدری عاشق این بت‌ها هستند که انگار عاشق خدا هستند. اینقدر عاشق این بتها هستند! اگر به رفتار مشرکان و بت‌پرستان با پیغمبر در سیزده سال مکه توجه کنید، می‌بینید که به خاطر مخالفتش با این بت‌ها که چه کردند.

سپس خداوند دربارهٔ اهل معرفت می‌گوید: باایمان‌ها تمام وجودشان آمیخته با عشق شدید به خداست. آیه به بیان سرانجام مشرکان برمی‌گردد و می‌گوید: در آینده اگر اینهایی که به توحید ظلم کردند و به جای خدا معبودهای باطل را انتخاب کردند عذاب را ببینند، می‌فهمند که تمام قدرت، ویژهٔ خدا بود و خودشان اشتباهی قدرت ویژهٔ خدا را بین بت‌ها پخش کرده‌بوده‌اند. اما آنجا دیگر می‌بینند که خدا کیفرش بسیار سخت است.اگر آدم درباره عالم درست فکر کند، به این نتیجه می‌رسد که همه کاره اوست و دیگران هم هیچ کاره هستند. با این حساب اگ باز هم دنبال بت باشد آن وقت دیگر باید بداند که **«انَّ الله شدید العذاب»**.

توجه به مقایسهٔ موحد و مشرک در قرآن

تصویری که قرآن از زندگی مردم موحّدی که هیچ معبودی غیر از خدا و هیچ بتی را قبول نداشتند، نشان می‌دهد این است که در زندگی و اخلاق، رفتار، حالات و برخوردهایشان، همواره نیکو، زیبا و مفید بوده‌اند.[1] گاهی قرآن مجید یک موحّد و یک غیرموحّد را در یک آیه با همدیگر مقایسه می‌کند. مثلا در آیات ابتدایی سوره مبارکهٔ طه، می‌شود بین اخلاق، رفتار و منش فرعون که دچار معبود باطل بود و روش برخورد و اخلاق موسی ابن عمران که موحد بود، مقایسه کرد.[2] از این مقایسه کاملا به این نتیجه می‌رسید که غیرموحد منبع هر شرّ و فسادی است و موحّد هم منبع هر خیر و برکتی است.

۱. نحل: ۹۷.
۲. طه: ۹ تا ۷۹.

ارتکاب معاصی در اثر تبعیت از معبود باطل

شما شاید به صورت گسترده بحث شرک و معبودهای باطل را نشنیده باشید. گرایش به معبودهای باطل، بستر پدید آمدن تمام فسادها، ظلم‌ها، تجاوزات، گناهان، معاصی و جرم‌هاست. وقتی که آدم دنیا را غلط و اشتباه بفهمد و اشتباه نگاه کند، این اشتباه فهمیدن بستر تولید معبودهای باطل است. آدم چه بخواهد چه نخواهد، پول‌پرست، دنیاپرست، شهوت‌پرست یا شخص‌پرست و خودپرست می‌شود. زیرا شهوت به معنای عام لغت یعنی میل و خواستن. در اصطلاح وقتی آدم، خدا را نیابد، یک سلسله خواسته‌های شیطانی و ابلیسی، در درون انسان سر بیرون می‌کند و آدم را به طرف هر گناهی و فسادی هل می‌دهد. تا حدی‌که آدم اصلاً نمی‌تواند از دستش راحت بشود. کسی که گیر نفس بیوفتد، نفس مداوم به او امر و نهی می‌دهد: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾.[1]

تأثیر توحید در تولید برکت

هر کدام از مراتب نفس در باطن انسان موحد، آثار عظیمی برای او دارد. در نتیجه نفس چنین انسانی منشأ تولید انواع برکات می‌شود. در سوره مبارکه مریم می‌فرماید وقتی یهودی‌ها کنار گهواره مسیح آمدند، به مادرش گفتند: ﴿مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا﴾[2]، مریم! پدرت اصلا آدم بدی نبود و مادرت هم آدم گناهکاری نبود. ما می‌شناسیم و می‌دانیم که عمران پدرت آدمی درست و مادرت آدم پاکدامنی بود، شما هم که شوهر نکرده‌ای، پس این پسر را از کجا آورده‌ای؟ وقتی بچه در گهواره زبان باز کرد، یک جمله‌اش که مدنظر بحث ماست این بود که خداوند: ﴿وَجَعَلَنِي مُبَارَكاً أَيْنَ مَا كُنْتُ﴾[3]. خداوند در من برکت یعنی فایده و سود قرار داد، آن هم سودی که زمان ندارد و

۱. یوسف: ۵۳.
۲. مریم: ۲۸.
۳. مریم: ۳۱.

دائم سود ظهور می‌کند. این حالت، طبع توحید و با خدا بودن است. نتیجهٔ طبیعی با خدا زندگی کردن، ظهور دائم انواع برکات از موحد است. همانطور که طبع با بت بودن، بروز انواع فسادهاست.

مراتب در نفس انسان موحد

کسی که دستش در دست خداست، دچار نفس اماره نیست. نفس کسی که مطیع خدا باشد، نفس مطمئنه، عاقله، ملهمه، راضیه و مرضیه است. انسان موحد فقط یک نفس دارد که این رنگ‌های زیبا را می‌گیرد. نفس موحد در هر مرتبه‌ای، عاقله، ملهمه، مطمئنه، راضیه یا مرضیه بودنش جلوه می‌کند. اگر بخواهید قیمت هر کدام از این حالات نفس را بدانید، خیلی باید مطالعه کنید. یکی از درجات وسطی نفس موحد، مطمئنه بودن است که بعد از نفس لوامه، عاقله و متفکره و ملهمه، مرحلهٔ چهارم، مطمئنه است. مرحلهٔ پنجم راضیه بودن و مرحلهٔ ششم مرضیه بودن نفس است.

نفس مطمئنه و تأثیر آرامش باطن در زندگی

دربارهٔ مرحلهٔ چهارم، نفس مطمئنه، در مفاتیح که از آثار اسلامی ما است، ذکر شده که زین‌العابدین علیه‌السلام بعد از زیارت امیرالمؤمنین صورت را می‌گذارند روی قبر امیرالمومنین یا رو به قبر می‌خوانند: «**اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسِي مُطْمَئِنَّةً بِقَدَرِكَ**»[1]: خدایا من نفس مطمئنه می‌خواهم! یعنی نفسی که به تمام اندازه‌گیری‌های تو نسبت به خودم آرامش داشته باشم. دائم دچار دری وری نباشم که چرا خدا من را این شکلی خلق کرد، چرا الان به دنیا آورد، چرا وضع من اینطوری و وضع دیگری آن‌طوری است؟ ناآرام نباشید! اگر از دکترها بپرسید می‌گویند: خود این درون ناآرام، مادرِ تمام بیماری‌هاست. امروزه اهمیت آرامش و اطمینان برای انسان در دنیا ثابت شده است. بنابراین کسی که نفس آرامی دارد، می‌تواند زندگی خوبی هم داشته باشد.

۱. زیارت امین الله.

خدا؛ تنها منبع آرامش

آرامش را فقط از جانب خدا می‌شود به دست آورد. زیرا فرموده: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾[1]. فقط با خدا بودن واقعا به آدم آرامش می‌دهد. البته به شرطی که آدم خدا را بشناسد، فعلش را بداند و تصمیم‌گیری‌های خدا را درک کند. البته فقط در حد خودمان می‌توانیم علم پیدا کنیم و هرگز احاطهٔ به علم حضرت حق پیدا نمی‌کنیم. همین مقداری که می‌دانیم و همان مقداری که می‌خواهد در حقمان تصمیم بگیرد که نمی‌دانیم دقیقا چیست، اما چون همه‌چیز با اوست و او را میشناسیم، خیلی به آدم آرامش می‌دهد. چون آدم می‌داند خدای تصمیم‌گیرنده، عالم، خبیر، رحیم، کریم، بزرگ و مهربان است، میفهمیم که اصلا نمی‌شود تصمیم شرّ در حق من بگیرد. هرگز تصمیم شرّ در حق من نمی‌گیرد برای چی بگیرد؟

نمونهٔ فکر غلط بندگان دربارهٔ خدا در قرآن

اصلا چه ملاکی دارد که پروردگار عالم بخواهد با دست خودش به من ضربه بزند و به من ظلم کند. این آیات سوره فجر را بدون توضیح برایتان می‌خوانم: ﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾[2] به محض اینکه یک خرده به تنگی و مضیقه و مشکل می‌خورد می‌گوید این خدا کارش خار کردن من است و خدا اصلا دستی دستی می‌خواهد من را بی‌آبرو، خار و بدبخت کند. پروردگار در جواب می‌فرماید: ﴿كَلَّا بَل لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ﴾[3] ، کلّا در عربی برای رد کردن حرف و خیال بیهوده طرف به‌کار می‌رود. یعنی اصلاً اینجور که فکر می‌کنی، نیست. من اصلا خدایی نیستم که بخواهم در سرت بزنم یا خوار و لگدمال و بی‌آبرویت کنم. من هرگز نمی‌خواهم زخم به تو بزنم. من اینجور نیستم و تو اشتباه فکر می‌کنی!

۱. رعد: ۲۸.
۲. فجر: ۱۶.
۳. فجر: ۱۷.

از همین آیات، دوباره می‌توانم برای اصل مطلب خودم استفاده کنم که ضرر اصلی برای انسان و سرآغاز گمراهی، بدفکر کردن است. در نتیجهٔ فکر اشتباه، آدم به خدا تهمت می‌زند و خدا در این آیات سورهٔ فجر این تهمت را دارد نقل می‌کند. این ضرر نتیجهٔ بدفکر کردن و اشتباه فکر کردن است. خدا می‌گوید: تو داری فکر می‌کنی که من خدایی خوارکننده، پایمال‌کننده، حق را ضایع‌کننده هستم و در سر افراد زدن کار من است. کلّا، کاملا تمام فکرت دروغ است، چنین رفتاری کار و برنامهٔ من نیست.

خداوند در ادامهٔ جواب به بندگان ناسپاسش توضیح می‌دهد که علت گرفتاری‌هایشان کجاست. اگر بپرسند این چیزهایی که برایمان پیش آمده از کجا پیش آمده؟ می‌گوید: چهار علت دارد که همگی در خودت است: ﴿كَلَّا بَل لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ. وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ. وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَّمًّا. وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾[1]: تو در زندگیت خبر از یتیم داشتی که مثلا برادرت، خاله، عمو یا همسایه‌ات یتیم داشت و بالاخره از یتیم خبر داشتی اما هیچ ارزشی برای یتیم قائل نبودی، خودت نشستی خوردی و بردی و پوشیدی و سوار شدی و اصلا به یتیم گرسنه و تشنه که در زندگی لنگ مانده بود، محل نگذاشتی و توجهی نکردی. دوم این‌که هرگز نشد با این همه ثروت و پولت کسی را تشویق بکنی. با مال و اموالت به مردم از کار افتاده برس! با این زبان روزی ده‌هزار کلمه حرف زدی که یازده‌هزارتایش دری وری بود و یک بار نشد زبان تشویق داشته باشی و برای از کار افتاده‌ها کاری کنی. اصلا اینکه خدای تو پولت بود و اینطور دل‌شیفتهٔ مال بودی. این عیب از خودت است! عیب چهارمت هم این است که ارث باقیماندهٔ پدر و مادرت را به برادرها و خواهرهایت ندادی و همه را خودت خوردی! حالا چطور دلت می‌خواهد جدای از همهٔ این عیوب شوی؟! درحالیکه آه یتیم گرسنه و زبان لال بی‌تشویقت و معبود گرفتن پول و عشق به مال و میراث‌خوری، خودشان در سرت می‌زنند و من در سرت نزدم. تمام این چهار مسئله که کار خودت بود، آثار منفی دارند و حالا به خودت برگشته‌اند.

۱. فجر: ۱۷ تا ۲۰.

محمدبن‌عبدالملک زیّاد؛ نمونهٔ گرفتار شدن به سزای عمل خود

یکی از فرمانداران معتصم عباسی، برای او نامه نوشت. متن نامه خیلی ادبی بود و در آن کلمه «**کلاء**» آمده بود. از نخست وزیرش پرسید: این لغت کلاء عربی است؟ گفت آره. گفت یعنی چی؟ گفت: من نمی‌دانم! گفت: منِ معتصم عباسی، حاکم کشور هستم اما بی‌سوادم. تو هم که نخست وزیر من هستی، تو هم که بی‌سواد هستی! یک دفترداری به نام محمدبن‌عبدالملک زیّات آنجا بود. او گفت: معتصم! من معنی لغت کلاء را می‌دانم. پرسید: چیست؟ گفت: عرب‌ها به مطلق علف، کلاء می‌گویند که شامل علف بیابان و یونجه، گیاه کاشته شده یا گیاه خودرو درآمده می‌شود. علفی که خرده تر و تازه است یک اسم دیگر دارد و وقتی خشک می‌شود اسمش حشیش است. معتصم به نخست وزیرش گفت: لباسهای وزارت را از تنت درآور و برو و به محمدبن‌عبدالملک گفت تو بیا این لباس را بپوش و وزیر باش!

محمدبن‌عبدالملک زیات با ترجمه کردن یک لغت، نخست وزیر شد اما نخست وزیری که با خدا زندگی نمی‌کند و در قلبش دچار معبود باطل است، همان معبود او را نابود می‌کند.

نخست وزیر جدید، محمدبن‌عبدالملک، به آهنگرها دستور داده تنوری آهنی درست کنند که از پشت تنور میخ بکوبند و سر میخ‌ها از تنور بیرون بیاید. پس تنوری ساختند که درونش مانند خارپشت از همه طرف میخ بیرون آمده بود. هر کسی که با این جناب نخست وزیر مخالفت می‌کرد، انتقاد یا راهنمایی می‌کرد، دستور می‌داد او را می‌گرفتند، لختش می‌کردند و در این تنور فشارش می‌دادند. خیلی قدرتمند شده بود و خیلی‌ها در این تنور مردند. روزی محمدبن‌عبدالملک، از برادر معتصم که متوکل نام داشت، شکایت کرد که این به درد دربار تو نمی‌خورد و آدم بیخود و بی‌ربطی است. معتصم گفت: از دربار بیرونش کن و حقوقش را هم قطع کن! بیرونش کرد و حقوقش هم قطع کرد. اما بعدا وقتی معتصم مُرد، کس دیگری برای جانشینی نبود و حکومت به متوکل رسید. اولین دستوری که داد این بود که محمدبن‌عبدالملک زیات را بگیرید، لختش کنید و در آن تنور بیندازید! نخست وزیر را گرفتند، لختش کردند، در آن تنور انداختند. متوکل گفت: آب و

غذا ندهید. محمدبن‌عبدالملک را اینقدر در آن تنور نگه داشتند که کاملا ضعیف شد بعد به دستور متوکل زیر تنور را آتش روشن کردند. سرانجام با تشنگی و گرسنگی، با آن هیکل ضعیف که تحت فشار آن تنور بود، در آتش سوخت و زجرکش شد.[1]

خدا این کار را کرد؟ یعنی تنور آهنی با این میخ‌ها و تشنگی و گرسنگی برای خدا بود؟ مرگ در تنوری که فلزی است و زیرش آتش روشن کردند کار خدا نیست بلکه چون خودش یک مدتی این کارها را با مردم کرد، بعدا نوبت خودش شد که همین‌ها را بچشد. جزای عمل خودش، این کار را با خودش کرد.

نتیجهٔ فکر باطل دربارهٔ نعمتها

غلط فکر کردن دربارهٔ خدا باعث می‌شود آدم به خدا تهمت بزند. غلط فکر کردن درباره نعمت‌ها باعث می‌شود آدم نعمت‌ها را بیجا هزینه کند. مثلا کسی که بهرهٔ درست نعمت میوه را نمی‌شناسد، ممکن است انگور را بردارد، شراب کند. شراب را بخورد، مست کند. بعد با مستی شکم دیگران را پاره کند! یا ممکن است تریاکی که جنبه دارویی و مورفینی دارد، بکارد که شیره‌اش را بگیرد و قاچاق فروشی کند. بعدا یک عده‌ای بخرند و بکِشند، مغزشان از کار بیفتد، سست و ضعیف شوند و گوشهٔ خانه یا خرابه‌ای بیفتند و بمیرند. می‌توان گفت تمام این نتایج، کار خدا هستند؟ خیر! کار خدا این بود که خاصیت دارویی را در این گیاه بگذارد تا از آن مورفین درست کنند و با آمپول به بیمار بزنند تا درد بیمار ساکت شود و بتواند شب بخوابد. خدا این دارو را نداد که خرد و فروش قاچاق راه بیفتد تا مغز مردم از کار بیفتد و خانواده‌ها داغدار شوند.

آرامش و عشق؛ نتیجهٔ شناخت درست خدا

آدم باید خدا را بشناشد و نعمتهایش را بفهمد تا درک کند که خدا این کارها را نکرده. درست فکر کردن دربارهٔ خدا، به آدم آرامش می‌دهد و آدم را عاشق خدا می‌کند. فکر درست، واقعا

۱. تاریخ بغداد، ج۳، ص۵۹۳.

آدم را دلباخته می‌کند. اگر من دلباخته نشده‌باشم اما در دورهٔ عمرم، دلباختگان به خدا را دیده‌ام. آرامش و عشق واقعی آن‌ها را واقعاً دیده‌ام. این دلباختگان چه حالی داشتند و چگونه زندگی کردند!

تاجر اهل خیر، نمونهٔ شناخت صحیح

برخی از دلباختگان خدا ممکن است کاسب و تاجر باشند. گاهی بعضی‌هایشان درآمد خوبی دارند. من در حدود سی سال پیش، یکی از دلباخته‌های خدا را دیدم و با او معاشر بودم و چندبار با هم مسافرت‌ها رفتیم. در سی سالی که من با او بودم، هر کار خیری از سخات مسجد، درمانگاه و حسینیه تا جهازیه و غیره پیش آمد، این آدمِ اهل خیر، در صف اول بیشتر کمک‌ها را کرد. او تاجر بود و کار تجارتی و حدود ده تا شاگرد دفترنویس و بانک‌برو و پول‌جمع‌کن داشت. فکر می‌کنید وقتی مُرد، با آن تجارت‌خانه و ده تا دفتردار از او چی ماند؟ فقط یک خانه ماند. بقیه چی شد؟ بقیه را در آن سی سالی که من شاهد بودم در کارهای خیر خدایی زودتر و بیشتر از دیگران، می‌آورد و با خدا معامله می‌کرد. چون خدا را درست فهمیده بود و دنیا را هم درست شناخته‌بود. روز آخر عمرش، من با او بودم. یکی دو روز مانده به مردنش بالای سرش رفتم و نشستم. البته دیگر در حال احتضار بود. اما به خاطر آن دلباختگی و معرفتش به خدا با توجه قلبی به حضرت حقّ و حال اتّصال که محصول همان اعمال پاک و نیّت خالصش بود مثل اولیاء الٰهی در یک حالت خاصّ‌معنوی مشرّف به حضرت حق شد. این است محصول بندگی و زندگی صحیح.

روضه

اطاعت از شیطان و یزیدپرستی به جای پرستش خدا

بت‌پرستی این سی هزار نفر خیلی بت‌پرستی لوسی بود! بگذارید از قول خود ابی عبدالله برایتان بگویم «**ترکوا طاعة الرحمن و لزموا طاعة الشیطان**»[1]. اینها خدا را از زندگی حذف

۱. وقعة الطف، ص: ۱۷۲

کردند، خوب عنایت کنید و ظلم را ببینید که پایبند اطاعت از یزید شدند، یعنی این جابجایی را ببینید چه کسی را با چه کسی در زندگی عوض کردند خدا را حذف و یزید را به عنوان معبود انتخاب کردند، گفتند ما کاری به خدا نداریم ما باید حرف این را گوش بدهیم ما باید از این اطاعت بکنیم این دو تا جمله یادتان باشد از ابی عبدالله، ترکوا، ترک یعنی واگذاشتن یعنی حذف کردن، **«ترکوا طاعت الرحمان و لزموا لزموا»** یعنی پایبند بودن یعنی سفت و محکم مانند بتون آرمه شدند و کاملا فرمانها و دستورات یزید را اطاعت کردند. خب چی کار کردند؟ هر چی یزید گفت گفتند روی چشم‌مان آتش بزنید خیلی راحت هفتاد تا خیمه را آتش زدند، بزنید، با تازیانه زدند، با نیزه زدند، اسیر کنید عزیزترین انسان‌ها را به اسارت کشیدند، این، خاصیتِ معبود باطل است بکشید کشتند، برادران و خواهران خیلی از این هفتاد و دو تا را طبیعی نکشتند اگر می‌خواستند طبیعی بکشند یا در حال جنگ یک ضربت می‌زدند و می‌کشتند یا یک سری را از بدن جدا می‌کردند همین، اما اصلا تمام کارهایشان در کشتن غیرطبیعی بود.

روضه عبدالله‌بن‌حسن

یک بچه را آدم می‌خواهد بکشد که ده سالش است بیشتر که نیست چقدر اسلحه لازم است، کشتن یک بچه کاری ندارد اصلا لازم نیست سرش را ببرید همین یک ذره گلویش را باز کنید بچه ده ساله چند ثانیه خونش برود بیحال می‌شود می‌میرد، اما می‌گویند یزید خدا نه ترکوا طاعت الرحمان و لزموا طاعت الشیطان، خدا نه خب خدا نه، چقدر بلا سر این خدا نه سر خودتان آوردید خب ادامه ندهم خسته‌تان نکنم شما دستتان را تیغ بریده یا در آشپزخانه چاقو نوکش انگشتتان را زخمی کرده یک ذره خون درآمده، تا بچه کوچکترتان می‌دود طرفتان بغلش کنید می‌گویید بابا دو دقیقه صبر کن من دستم را بشورم بغلت می‌کنم عمو وقتی بغل باز کرد تمام بدن خون آلود بود، چطوری بچه را بغل گرفت عمو خوابیده بود نمی‌توانست بلند شود افتاده بود بچه را بغل گرفت روی سینه‌اش یک دفعه بچه دید سرو و صدا می‌آید سرش را برگرداند دید یکی از بالای گودال با شمشیر می‌خواهد بیاید، نمی‌دانم

بچه ده ساله الان اینور و آنور مجلس نشسته مگر دست یک بچه ده ساله چقدر است دستش را آورد جلو گفت نمیگذارم عمویم را بزنی، اما آن کسی که خدا را حذف کرده و یزید را انتخاب کرده دیگر شما توقع هر جنایتی ازش داشته باش جلوی چشم ابی عبدالله شمشیر را زد دست بچه به پوست آویزان شد بلند شد هی صدا می‌زد مادر

جلسه ششم

باورهای مؤمن در رابطه با دنیا

علاقهٔ انبیا و اولیاء به دنیا

انبیاء خدا و ائمه طاهرین دنیا را دوست داشتند و به بودن در دنیا علاقه‌مند بودند به همین دلیل با همهٔ سختی‌ها و مصائب و مشکلاتی که گمراهان به آنها تحمیل کردند، آرزوی مرگ نکردند. حضرت ایوب پس از آن که به انواع بلاها دچار شد نهایتاً به پروردگار عرضه داشت: ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[1] این نهایت نظر ایوب به خودش و به پروردگار بود. اموالش از بین رفت، بچه‌هایش مردند و بدنش دچار آسیب شد اما فقط به پروردگار عالم عرض کرد: سختی به من رسیده و تو ارحم الراحمین و مهربان‌ترین مهربانان هستی! یعنی این بزرگواران با آن همه مشکلات و سختی‌ها خسته و بی‌حوصله نشدند، بردباری‌شان را از دست ندادند، حلم‌شان را نشکستند، خودشان را بی‌طاقت و بی‌صبر نشان ندادند و در عبودیت و در خدمت ماندند. امام زین‌العابدین علیه‌السلام با همهٔ رنج‌ها، سختی‌ها و مشکلاتی که دیدند، اصلا آرزوی مرگ نکردند. بلکه در دعاهای ایشان در همین صحیفه سجادیه، به پروردگار می‌گویند: «**وَ عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمُرِي بِذْلَةً فِي طَاعَتِك**»[2]، خدایا عمر من را طولانی کن! البته ، تا وقتی بنده تو هستم. اما زمانی که وجود من بخواهد چراگاه شیطان بشود، «**فَاقْبِضْنِي!**»[3] آن وقت روح من را بگیر! اولیاء خدا هم همینطور بودند. چرا مؤمنین اینقدر به دنیا علاقه داشتند؟

---

۱. انبیا: ۸۳.

۲. دعای بیستم صحیفه سجادیه.

۳. «فَإِذَا كَانَ عُمُرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ».

باور به محل کشت بودن دنیا

چرا با گرفتار بودنشان به آن همه مشکلات و مصائب درخواست مرگ نمی‌کردند؟ برای اینکه برایشان ثابت و روشن بود که هیچ مزرعه‌ای برای کشت که بشود در آخرت آن را درو کرد، بهتر، سالم‌تر، خوب‌تر و محصول‌بده‌تر از این دنیا نیست. وقتی که از طریق وحی الهی و سخنان انبیاء و ائمه به این نتیجه برسد که دنیا یک مزرعه است[1] و بهترین و پرمحصول‌ترین مزرعه است، چرا آدم آرزوی مرگ بکند و بخواهد که آدم زودتر بمیرد؟ چرا خسته، دلگیر و بی‌صبر و طاقت بشود؟

کشتِ دنیا و مقدار محصول آخرت

تعبیر به محل کشت و زراعت برای دنیا در خود قرآن و منظور از دانه، عمل، کار خیر، کار یا اخلاق خوب، عبادت و خدمت به همدیگر است. با تناسب به این تعبیر، طبق قرآن مجید، بعضی از دانه‌هایی که آدم در این کشتزار می‌کارد، روز درو مثل خودش را به شما تحویل می‌دهد اما بعضی از دانه‌ها، ده برابرش را تحویل می‌دهد: ﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلاَّ مِثْلَها﴾[2]. گاهی کاشت، هفتصد برابر پاداش دارد: ﴿كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ﴾[3]، هفت خوشه که در هر خوشه‌ای صد دانه دارد. یعنی شما یک دانه کاشتی اما هفتصد تا برداشت می‌کنی. بعضی از کشت‌ها هم دیگر عدد ندارد ﴿اللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[4]. دیگر یک دانه در مقابلش یک دانه نیست یک دانه ده تا نیست یک دانه هفتصد تا نیست یک دانه می‌کاری بی‌حساب قیامت درو می‌کنی و همهٔ آن هم قابل استفاده است. آنجا دیگر لازم نیست بکاری تا بتوانی برداشت کنی، بلکه خدا به

۱. «قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَة» (مجموعهٔ ورام، ج۱، ص: ۱۸۳).
۲. انعام: ۱۶۰.
۳. بقره: ۲۶۱، در توضیح انفاق.
۴. نور: ۳۸. مشابه همین مضمون در آیه ۳۷ سوره آل عمران برای حضرت مریم آمده است.

همین برداشت حاصل از اعمال دنیا، جهت ابدی می‌دهد لاَ ﴿مَقْطُوعَةٍ وَلاَ مَمْنُوعَةٍ﴾[1]. برداشت اعمال نیک دنیا در آخرت، نه قطع می‌شود و نه از کسی منع می‌شود.

بهره‌بری کامل آخرت

در قیامت مثل دنیا نیست که مثلا اگر آدم از دویست میلیون تومان کاسبی امسال، بیست میلیون را نیاز دارد و خرج بکند، بقیه‌اش می‌ماند. اگر کسی از مال دنیا استفاده نکند و عمرش تمام بشود، از آن بی‌بهره می‌ماند. اما کشت قیامت اینجور نیست، هر مقداری که کاشتهٔ ما محصول بدهد، ما می‌توانیم از آن بهره ببریم. آنجا جای ذخیره نیست و جای بهره بردن و سود گرفتن است. پروردگار عالم برای بهرهٔ اخروی از تعبیر نفع و ینفع استفاده می‌کند تا بگوید آخرت جای بهره بردن است، جای ذخیره نیست و قیامت انبار ندارد. نمی‌توانم بگویم این بهشتی که به من دادند مقداری یا خیلی اضافه است. یا به کارگرهای بهشت بگویم این بهره‌ها را بچینید، جمع کنید و در انباری بگذارید تا ببینم کی بشود استفاده کنم. آخرت غیر از دنیاست و یکی از تفاوتهایشان این است که آخرت کاملاً تمامش قابل بهره‌بری و قابل استفاده کردن است و از تمام نعمت‌های بهشتی الهی می‌توان لذت گرفت که مزد اعمال یا محصول کشت خودمان است.

دنیا؛ محلی بدون آسایش

خیلی وقت پیش اتفاقی قرآن مجید را باز کردم این آیه شریفه را در سوره شوری دیدم حفظ کردم دیگر در ذهنم ماند شاید سی و پنج شش سال پیش بود چقدر زیبا می‌گوید خدا، اما باور کنم اگر باور کنم خیلی آرامش پیدا می‌کنم خیالم راحت می‌شود که این مشکلات و مصائب و مضیقه‌ها و سختی‌ها که همه هم داریم هر کدام به نوعی داریم، هیچکس راحت نیست در این دنیا

۱. واقعه: ۳۳.

پروردگار، خطاب به موسی بن عمران فرموده: مردم دنیا، از مرد و زن، پیر و جوان، دهاتی و شهری، وزیر و وکیل و خلاصه همهٔ مردم، دنبال یک چیزی می‌گردند که من آن را در دنیا خلق نکردم و همگی بیخودی دارند دنبالش می‌گردند چون اصلا اینجا نیست. و آن آسایش است.[1] چون پروردگار می‌گوید خلق نکردم، پس نمی‌شود انتظار داشت کسی پیدا شود که بگوید من در این دنیا آسایش مطلق دارم. چنین کسی نیست. آسایش مطلق به این معنا که انسان اصلا هیچ گرفتاری‌ای نداشته باشد، در دنیا وجود ندارد. همه گرفتاری دارند. حتی انبیا، ائمه و اولیای الهی هم از این مضیقه‌ها داشته‌اند. البته برای هر کس به یک صورت بوده: یکی مضیقه مالی دارد. یکی گرفتار بدخلقی همسرش یا بداخلاقی شوهرش است و نمی‌تواند طلاق بدهد. یکی گیر بخل یا حرص خودش افتاده. یکی داغ می‌بیند. یکی هر چی می‌دود، گسترش در زندگی مالی پیدا نمی‌شود. یکی از دست پدرش ناراحت است یا از دست بچه‌اش رنج می‌کشد. بالاخره یک نوعی از ناراحتی برای هرکسی هست.

باور به تلافی مصیبتها از سوی خدا

باایمان‌ها باور دیگری هم داشتند که این هم خیلی زیباست! اینجور نیست که دردت بیاید و درد را بکشی من هم دیگر کاری با تو نداشته باشم! نه! خدا تک تک ناراحتی‌های مؤمن را جبران و تلافی می‌کند.

در یک روایت زیبا پیغمبر می‌فرماید وقتی مؤمن می‌خواهد پول بردارد و چیزی بخرد، اگر در جیبی که همیشه پول می‌گذاشت دست می‌کند و می‌بیند پول نیست، چند لحظه که یادش نمی‌آید پولش چی شده، ناراحت می‌شود و تند تند دست در آن جیب و آن یکی جیبش

۱. «أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى أَنِّي وَضَعْتُ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ فِي خَمْسَةِ أَشْيَاءَ وَ النَّاسُ يَطْلُبُونَ فِي خَمْسَةٍ أُخْرَى فَمَتَى يَجِدُونَ إِنِّي وَضَعْتُ عِزَّ عِبَادِي فِي طَاعَتِي فَهُمْ يَطْلُبُونَ مِنْ بَابِ السُّلْطَانِ فَمَتَى يَجِدُونَ وَ إِنِّي وَضَعْتُ الْعِلْمَ وَ الْحِكْمَةَ فِي الْجُوعِ وَ هُمْ يَطْلُبُونَ فِي الشِّبَعِ فَمَتَى يَجِدُونَ وَ إِنِّي وَضَعْتُ الْغِنَى فِي الْقَنَاعَةِ وَ هُمْ يَطْلُبُونَ فِي الْمَالِ فَمَتَى يَجِدُونَ وَ إِنِّي وَضَعْتُ الرَّاحَةَ فِي الْآخِرَةِ وَ هُمْ يَطْلُبُونَ فِي الدُّنْيَا فَمَتَى يَجِدُونَ وَ إِنِّي وَضَعْتُ رِضَايَ فِي مُخَالَفَةِ هَوَاهُمْ وَ هُمْ يَطْلُبُونَ فِي مُوَافَقَةِ هَوَاهُمْ فَمَتَى يَجِدُونَ.» (مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، النص، ص: ۳۲۸)

می‌کند، شاید رنجیده می‌شود که پول ما را چه کسی بلند کرده یا کجا گم شده. همین مقدار اندکی که رنجیده می‌شود و در جیب‌هایش می‌گردد، حضرت فرمود همین یک مقدار ناراحتی که از گم شدن پول کشید گناهی از او بخشیده می‌شود. حتی اگر در حال گشتن، پول را در یک جیب دیگرش پیدا می‌کند، خدا همین ناراحتی اندک مؤمن را هم برایش تلافی می‌کند.[1]

ما می‌دانیم که هر رنجی بکشیم، اگر گناهی در پرونده‌هایمان باشد، آن رنج خودش برای خودش، اتوماتیک، مانند توبه است و گناهان ما را پاک می‌کند. اگر گناهی در پرونده نباشد، می‌گویند این بنده ما هجده تا نمره آورده، با این بلایی که امروز کشید دو نمره بهش بدهید. نمره‌ها درجه‌درجه مؤمن را بالا می‌برد. در آیات قرآن بارها از کلمهٔ درجات استفاده شده.[2] درجات در قرآن به معنای نمره دادن آمده. اگر سرش یا دندانش درد گرفت، نمره می‌دهند و درجه‌ای بالا می‌برند. اگر بچه‌اش از دنیا رفت یا مصیبت عزیزی بر او وارد شد، ﴿أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ﴾[3]، درود و رحمت خدا هم برای او فرستاده می‌شود. خدا چقدر زیبا جبران می‌کند!

باور به وعده‌های خدا

انبیا و اولیا این حقیقت را باور کرده‌اند که پروردگار عالم، دنیا را کشتزار آخرت می‌داند و هر کاشتی یک برابر است و هیچ رفتاری از بین نمی‌رود و گم نمی‌شود و برخی کاشت‌ها،

۱. «يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ‌ﷺ يَقُولُ مَلْعُونٌ كُلُّ بَدَنٍ لَا يُصَابُ فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ يَوْماً قُلْتُ مَلْعُونٌ قَالَ مَلْعُونٌ قُلْتُ مَلْعُونٌ قَالَ مَلْعُونٌ فَلَمَّا رَآنِي قَدْ عَظُمَ ذَلِكَ عَلَيَّ قَالَ يَا يُونُسُ إِنَّ مِنَ الْبَلِيَّةِ الْخَدْشَةَ وَ اللَّطْمَةَ وَ الْعَثْرَةَ وَ النَّكْبَةَ وَ الْهَفْوَةَ وَ انْقِطَاعَ الشِّسْعِ وَ اخْتِلَاجَ الْعَيْنِ وَ أَشْبَاهَ ذَلِكَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يَمُرَّ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ يَوْماً لَا يُمَحِّصُهُ فِيهَا مِنْ ذُنُوبِهِ وَ لَوْ بِغَمٍّ يُصِيبُهُ لَا يَدْرِي مَا وَجْهُهُ وَ اللَّهِ إِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَضَعُ الدَّرَاهِمَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَزِنُهَا فَيَجِدُهَا نَاقِصَةً فَيَغْتَمُّ بِذَلِكَ ثُمَّ يُعِيدُ وَزْنَهَا فَيَجِدُهَا سَوَاءً فَيَكُونُ ذَلِكَ حَطّاً لِبَعْضِ ذُنُوبِه» (التمحیص، ص: ۳۱)

۲. در مجموع در قرآن کریم ۱۲ بار از لغت درجات استفاده شده. مانند نساء: ۹۶، انعام ۸۳ و ۱۶۵، اسرا: ۲۱.

۳. بقره: ۱۵۷.

چندبرابر پاداش دارد. آنها باورشان شده که در قیامت به یک برابر، ده برابر، هفتصد برابر و یا بیشتر از آنچه که در دنیا کاشتند، گیرشان می‌آید. نگاه انبیا و ائمه به این دنیا، فقط محل کشت برای برداشت یک برابر، ده برابر و هفتصد برابر اخروی است، به همین خاطر، آرام و راحت زندگی می‌کردند. باور داشتند اگر خدا گفته آن خوبی، دو برابر، ده برابر، هفتصد برابر یا بی‌نهایت و بی‌عدد می‌شود و من مزدش را می‌دهم، حتمی است. اگر این حتمیت در باور آدم برود، آدم آرامش دارد. از سوی دیگر، وقتی باور کنم که چون خدا گفته آسایش مطلق خلق نکردم، نمی‌شود به آسایش مطلق در دنیا رسید، پس نگران نمی‌شوم که دنبالش بروم و برایش حرص بزنم. میفهمم که باید همینجوری زندگی را بگذرانم تا از این دنیا بیرون بروم. و اگر در دنیا مصیبت یا رنجی می‌رسد که قطعا به هرکس به نوعی رنجی می‌رسد، آنها در باورشان آمده که خدا وعده داده در مقابل رنج‌ها بلاها، مصائب، مشکلات و مضیقه‌هایی که می‌کشید، تلافی می‌کنم. دنیا محلی پر از رنج و سختی است و کسانی‌که خسته و بی‌حوصله نمی‌شدند و بردباری و صبر می‌کردند، به این دلیل بود که این حرفها را باور داشتند. این باور به حتمی بودن تمام این وعده‌ها و گفته‌های خدا است که سبب می‌شود اولیای خدا و اهل معرفت، اهل صبر باشند و بی‌طاقتی نکنند.

داستان کشتگان بدر؛ نمونه‌ای از حتمی بودن وعده و وعید خدا

خدا اصلا تخلف در وعده ندارد. اگر کفار را تهدیدهایی که کرده عذاب می‌بینید و در آخرت دچار سختی می‌شوید، غل و زنجیر و آتش می‌بینید، آنها مسخره می‌کردند اما همهٔ این وعده‌ها حقیقت دارد. در روایت دارد بعد از جنگ بدر این کشته‌ها را از بیابان ریختند در یک چاه که باد نکند تکه پاره نشود میکروب پخش نکند بو برندارد بیابان را، ظاهرا به دستور پیغمبر همه را ریختند جنازه‌هایشان را در چاه بعد پیغمبر آمد بالای سر چاه یک نگاهی داخل چاه کرد گفت که شما آنچه را که خدا بهتان تهدید کرده بود و من تهدیدهای خدا را در مکه به گوشتان خواندم یافتید که درست بود، الان که دیگر نمی‌توانید بگویید دروغ است الان که گرفتار عذاب و آتش و رنج برزخ هستید یافتید خدا راست گفته بود یک کسی بغل

دست پیغمبر عرض کرد صدای شما را شنیدند فرمود کاملا، چون آدم می‌رود آن طرف‌تر خیلی قویتر می‌شود عالم آخرت عالم کمال است فرمود بله یافتند شنیدند، اما نمی‌توانند جواب بدهند ولی کاملا حرف من را شنیدند همشان در عذاب هستند. زیرا خدا تخلف از وعده که ندارد.

مصادیقی از تحمل خداباوران

انبیا و اولیا خدا هم در همین دنیا زندگی و رنجها و سختی آن را تحمل می‌کردند. اما قرآن، داستان آنها نقل کرده و باورهای عمیقی که درون باطن آنها وجود دارد و سبب تحمل این سختی‌ها شده را نیز ذکر نموده است. وقتی ایوب گفت: من لذتم در این است که با مهربان‌ترین مهربانان سروکار دارم و وقتی یعقوب می‌گوید من لذتم این است یک دانه یار در این عالم است آن هم من پیدایش کردم و پروردگار من است، برای اینکه خدا را می‌شناسند که او می‌داند چگونه یاری برساند و حتما تلافی می‌کند.

حضرت ایوب؛ مصداق آرامش در ناملایمات

حضرت ایوب، آدمی که در اوج دارایی و سلامتی بود اما ناگهان دوازده تا داغ دیده، تمام زراعتش نابود شده، خانه‌هایش خراب شده، بدنش بیماری سختی دارد و فقط خودش مانده و زنش که خانه هم ندارند، با آن همه بلاها نهایت حرفش فقط این بود: خدایا من می‌دانم تو مهربان‌ترین هستی!

اگر ما در آن شرایط بودیم، چه کار می‌کردیم؟ اگر ما هم باور او را داشتیم، نهایت حرفی که در آن همه بلاها و در هر سختی باید بزنیم همین است: وَ ﴿أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[1] خدایا! مشکلات به من رسیده اما من ناامید و بی‌حوصله نیستم. چرا؟ چون می‌دانم مهربان‌ترین مهربانان، یار من است. اگر خدا حواسش به من هست پس برای

۱. انبیا: ۸۳.

چی ناراحت و بی‌حوصله بشوم یا جزع و فزع بکنم؟ اگر خدا مرا حمایت می‌کند برای چی خودکشی کنم؟ من می‌دانم پشتیبان من، مهربان‌ترین مهربانان است!

حضرت یعقوب؛ نمونهٔ تحمل بلا

یک پیغمبر دیگر، بلای فراق چهل ساله یا سی ساله یوسف سرش آمد. اما در قرآن ببینید که بعد از آن همه رنج و گریه و گریه، در نهایت تنها یک حرف در این عالم زده است: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾[1]. قرآن نقل می‌کند نهایت حرفی که حضرت یعقوب زده این بوده: خدایا! من هر دردودلی که دارم به تو می‌گویم. از ناراحتی و حزن خودم به زن و دختر و پسر و همسایه‌ها و رفیق‌های قدیم نمی‌گویم و شکایتم را برای خودت می‌آورم. چرا؟ چون ﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ﴾[2]. یار، فقط یک نفر است و آن هم خداست. وقتی یعقوب می‌گوید و الله المستعان، یعنی تنها یار اوست. چون کلمه الله را جلو انداخته. و عربی اگر در جمله، اسم، مقدّم بشود، دلیل بر انحصار است. منظور عبارت این است که یار فقط خداست! امروز دیروز، فردا، همیشه، همه جا، یک نفر یار انسان است. یعقوب با این باور می‌گوید: من زبان گلایه را پیش چه کسی باز کنم و با چه کسی درد و دل کنم وقتی کسی به جز تو یار و گره‌گشای من نیست. و دیدید که خدا چطوری خاندان یعقوب را یاری کرد.

اگر من، کمکی مثل خدا داشته باشم، چرا حرفم را به غیر خدا بزنم؟ اگر حرفی یا درد و دلی داشته باشم، به خودش می‌گویم و او هم بلد است چه کار بکند! اگر باور کنیم خدا بلد است چه کار کند و فقط او می‌تواند ما را نجات بدهد، فقط سراغ خودش می‌رویم. این باور تمام مشکلات را آسان نشان می‌دهد و انسان با این باور و عقیده، به قول ما ایرانی‌ها، هرگز به آخر خط نمی‌رسد و راهش را ادامه می‌دهد و می‌رود.

۱. یوسف: ۸۶.
۲. یوسف: ۱۸.

جواز گریه بر مصیبتهای دنیا؛ به ویژه مصیبت فرزند

نمی‌شود از حضرت یعقوب برای گریه کردن و ابراز ناراحتی از دوری یوسف ایراد گرفت. این گریه و زاری عیبی ندارد زیرا خدا گریه را منع نکرده و ایرادی نمی‌گیرد که پدری بنشیند به خاطر فراق بچه‌اش گریه کند. پیغمبر ما هم فرزندی داشتند که وقتی مُرد، در مصیبتش گریه می‌کردند[1]. انبیاء هم گریه می‌کردند. خدا هم گاهی به گریه دستور داده‌است.

داستان یاری خدا به مرد فقیر

پروین اعتصامی بر طبق یک داستان قدیمی شعری گفته همین مفهوم یاری خدا را می‌رساند. داستان، دربارهٔ مرد فقیری است که خیلی وضع مالی‌اش بد بود. روزی کسی به او چهل پنجاه کیلو گندم داد. با خودش فکر کرد اگر این گندم را ببرد آسیابان آرد کند، با همان نان خالی، ده پانزده روز زندگی‌اش را اداره می‌کند. آسیابان گفته بود شب بیاور. در تاریکی شب این گونی پشتش بود و داشت می‌برد. یک مرتبه، یک طرف گونی پاره شد و آن وقت‌ها که آسفالت و اینها نبود، تمام گندم‌ها در تاریکی در خاک‌ها ریخت. کی اینجوری شد؟ دقیقا در همان وقتی که داشت بار را می‌برد و به خدا می‌گفت که گره از کار من فقیر باز کن، گونی پاره شد و گندم ریخت. نشست آن مقدار گندمی که روی هم مانده بود و روی خاک‌ها نبود، جمع کرد و همین در حال جمع کردن گفت: خدایا! من که نمی‌دانم از کی تا حالا خدا هستی اما معنی گره باز کردن را بلد نیستی. من می‌گویم گرهٔ کارم را باز کن، تو گرهٔ گونی را چرا باز کردی؟ در حالی که داشت در تاریکی روی خاکها می‌گشت یک شمش بی‌نشان طلا پیدا کرد. گفت: خدایا ما چند وقت است آدمیزاد هستیم و عقل هم داریم اما خیلی آدم نفهمی هستیم. چون تو گره زندگی من را خیلی قشنگ باز کردی و من نفهمیدم! الان با این شمش می‌توانم خانه بخرم، دختر را شوهر و پسر را زن بدهم.

۱. تاریخ المدینه. ج ۱، ص۹۷.

ناامیدی؛ نتیجهٔ عدم شناخت صحیح دنیا

عدهٔ زیادی از مردم دنیا در برابر گرفتاری‌ها بی‌طاقت هستند. اگر کسی باور به حقیقت مزرعه بودن دنیا نداشته باشد و وعده‌های خدا را باور نکند، در برخمرد با ناملایمات دنیا بی‌طاقت می‌شود. اگر انسان این باورها را نداشته باشد، ممکن است نسبت به دنیا، حوصله‌اش سر برود و خودکشی کند. برای آدمی که باور ندارد، سختی‌های دنیا، سخت و مشکل است و واقعا فشار می‌آورد. تا جایی که گاهی اختلال روانی پیدا می‌کنند و ممکن است حتی خودکشی کنند.

خودکشی؛ سد راه توبه و نجات

کسانی که خودکشی می‌کنند، دنبال راحتی می‌گردند. اینجا پیدا نکردند، چون راحتی و آسایش اصلا در دنیا نبود. می‌گوید خودم را بکشم، راحت بشوم. چون اهل معرفت نیست، خودش را می‌کشد. وقتی خودش را می‌کشد، کاملا از نجات و راحتی دور می‌شود. زیرا قتل نفس، از گناهان کبیره است و عذاب دارد. عذاب فقط با توبه برطرف می‌شود و فقط اگر توبه کند، عذاب ندارد. ولی توبه منوط به این است که در دنیا باشد. او که خودکشی کرده، دیگر در دنیا نیست که بتواند توبه کند. ولی وقتی خودم را کشتم و به طرف رفتم دیگر جایی برای توبه نیست. به همین دلیل آن کسی که خودکشی می‌کند، برای ابد اهل عذاب است. زیرا عذاب فقط با توبه برداشته می‌شود و جای توبه در همین دنیاست و آخرت جای توبه نیست.

پاسخ دین به سومین سوال بشر؛ «کجا آمده‌ام؟»

برادران و خواهران گفته بودیم بشر پنج سئوال اصلی دارد: ۱) کیستم؟ ۲) کجا بودم؟ ۳) به کجا آمدم؟ ٤) چرا آمدم؟ ٥) کجا می‌روم؟ در جلساتی که تاکنون داشتیم به سومین سئوال بشر از نگاه دین پاسخ دادیم. و دیدیم چه تعابیر و مفاهیمی برای دنیا در قرآن و روایات آمده است. این جواب سوال سوم است: ای انسان! تو به دنیا آمده‌ای. دنیا جای با ارزشی است! به جای به این خوبی رسیده‌ای! دنیا یک کشتزار و یک مزرعه است و محل آسایش نیست اما خدا در تمام سختی‌ها کنار توست و تک تک مصیبتها را برایت جبران می‌کند.

تمثیل جراحتهای دهقان در مزرعه برای ناملایمات زندگی

دهقان که دارد زراعت می‌کند، گاهی یک زنبور بهش نیش می‌زند یا گاهی هم در حال بیل دست گرفتن دستش می‌پیچد و رگ به رگ می‌شود. دهقانی که در ده هکتار دارد می‌کارد، وقتی یک زنبور دستش را بزند، تراکتور را خاموش و بیل و کلنگ را پرت نمی‌کند که رها کند و دلسرد شود و برود خانه بخوابد، بلکه اگر دستش رگ به رگ می‌شود، فقط دقایقی رها می‌کند، می‌دود پیش شکسته‌بند و می‌گوید یک جوری درست کن و دستم را به قدرت سابق برگردان و نگو بروم دو روز در خانه بخوابم چون من می‌خواهم دوباره به مزرعه بروم و کشت و کارم را ادامه دهم. شکسته‌بند هم می‌گوید: خب تخم مرغ و تخته و آتل بیاور تا سفت ببندم و همین یک ساعت دیگر بروی دوباره کارت را شروع کنی.

در مزرعهٔ دنیا هم همینطور است. صد جور رگ به رگ شدن دارد، بی‌پولی و کم‌پولی دارد، رنج کشیدن از مردم دارد و انواع مشکلات و ناراحتی‌ها ممکن است پیش بیاید. ما هم باید در دنیا مانند آن دهقان باشیم، که اگر زنبور پول، یا حسد دیگران، بداخلاقی زن یا شوهر یا مشکلات دیگر ما را زد، بدون خستگی به سمت درمان برویم. نباید خسته شد، ول کرد، به عجله طلاق داد یا داد و بیداد کرد. زیرا خدا تنها و بهترین یاری کننده، و بعدا هم در تلافی‌کنندگان، خدا بهترین تلافی‌کننده است.

امشب تا حدی خوب قیمت دنیا را فهمیدیم. من در این پنجاه سالی که از سن بیست سالگی یا کمتر تا حالا، منبر می‌روم، اینجور دنیا را تشریح نکرده بودم.

تلافی خداوند برای ابی‌عبدالله در دنیا و آخرت

خدا برای ابی‌عبدالله دو جور تلافی قرار داد. تلافی دنیایی و تلافی آخرتی.

من واقعا در این زمینه‌ها، آدم ارزیابی نیستم و نمی‌فهمم اما همین‌قدر می‌دانم که خدا در قرآن می‌گوید: ﴿**مَن أَحياها فَكَأَنَّما أَحيَا النّاسَ جَميعًا**﴾[1]. امام صادق در تأویل این آیه

۱. مائده: ۳۲.

فرموده‌اند: کسی که یک نفر را از گمراهی هدایت کند، مثل این است که کل انسان‌ها را هدایت کرده[1]. هدایت یک نفر اینقدر ثواب دارد، شما ببینید امام حسین با آن‌همه فداکاری که در کربلا کرد تا حالا چند نفر را هدایت کرده است و خدا کربلا را برایش چطور تلافی کرده. هزار و پانصد سال است که افراد از طریق این مجالس، منبرها، گریه‌ها و عزاداری‌ها، تحت تاثیر حوادث کربلا قرار می‌گیرند و از گمراهی هدایت می‌شوند. تمام این هدایت‌ها به پروندهٔ چه کسی برمی‌گردد؟ این هفتاد و دو نفر، چقدر گیرشان آمده است!

ما از حساب و کتاب ثواب آن‌که مربوط به سید الشهداء است، چه می‌دانیم؟! آنچه در روایاتمان در این باره آمده، خیلی عجیب است! این‌که در این مجالس می‌نشینیم و دو دقیقه برای ابی‌عبدالله گریه می‌کنیم، امام صادق می‌فرماید: در گریهٔ بر ابی‌عبدالله، مغفرت، رحمت و شفاعت برای گریه‌کننده است.[2] چه کسی گریه می‌کند؟ همین ما، مردم عادی و معمولی.

آن وقت آن کسی که زمینهٔ این گریه را فراهم آورده که قطرهٔ اشکی مولد رحمت و شفاعت و مغفرت است برای خودش چی دارد؟ نمی‌تواند آدم حساب بکند! تلافی آخرتیش را باید برویم تا بتوانیم ببینیم. برایمان بیان نکرده‌اند که پروردگار در قیامت با او، برادرانش، بچه‌هایش و اصحابش چه خواهد کرد.

فقط دربارهٔ حضرت عباس در روایت است که زین العابدین می‌فرماید: تمام شهدای اولین و آخرین به مقام عمویم قمربنی‌هاشم غبطه می‌خورند.[3] یعنی همه شهدا را مات می‌کند، این تلافی قیامتی است، اگر آدم این‌مقامات و تلافی‌ها را باور کند، تحملش بالا می‌رود و صبر و

---

۱. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ‌ؑ قَالَ: قُلْتُ لَهُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً قَالَ مَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ ضَلَالٍ إِلَى هُدًى فَكَأَنَّمَا أَحْيَاهَا وَ مَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ هُدًى إِلَى ضَلَالٍ فَقَدْ قَتَلَهَا.» (الكافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۲۱۰)

۲. کامل الزیارات، النص، ص: ۱۰۲

۳. «ثُمَّ قَالَ‌ؑ رَحِمَ اللَّهُ الْعَبَّاسَ فَلَقَدْ آثَرَ وَ أَبْلَى وَ فَدَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ فَأَبْدَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَ‌بِهِمَا جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ كَمَا جَعَلَ لِجَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ إِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَنْزِلَةً يَغْبِطُهُ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» (الأمالی(للصدوق)، النص، ص: ۴۶۳)

حوصلهٔ آدم زیاد و گسترده می‌شود و بعد هم مثل حضرت ایوب با لبخند می‌گوید: و انت ارحم الراحمین، بعد هم مثل حضرت یعقوب با امنیت خاطر می‌گوید «**و الله المستعان**».

بهره‌های ویژهٔ دنیا برای عزاداران حسینی

دنیا برای ما معدن ثوابهای بی‌نهایت است. کم نیست که ما در جایی هستیم که حتی فقط برای گریهٔ ما ثواب بی‌اندازه محاسبه می‌کنند. برای کارهای دیگری مثل پول دادن برای ابی‌عبدالله، می‌توانیم ارزیابی کنیم چه ثوابی دارد؟ خیر. خدا خودش ارزیابی می‌کند. روایتش، روایت مفصلی برای هشت نه هزار سال قبل از تولد ابی‌عبدالله است و من یکی دو روز دیگر در منبر صبح می‌گویم که هزینه کردن برای ابی‌عبدالله را خود حضرت حق ارزیابی کرده است. پروردگار مطلق می‌گوید که حتی شامل یک متر سیاهی دادن، دو تا دمپایی خریدن، دو کیلو چایی دادن، ده میلیون پول دادن و جزئی‌ترین هزینه‌ها هم می‌شود.

بد جایی هستیم که با یک گریه کردن، فرشتگان و انبیاء و ائمه دعایمان می‌کنند و خود حضرت سیدالشهدا که دعایمان می‌کند؟! خیلی جای خوبی هستیم! الحمدلله! خوب وقتی هم به دنیا آمدیم! چون خدای ما حکیم است نوبت به دنیا آمدن ما این وقت بود. اگر می‌خواست که ما را زمان خود امام حسین به دنیا می‌آورد اما حالا هم که ما را در این وقت به دنیا آورده، خوب حلقه غلامی حسین را به گوش ما زده است! خیلی خوب است! دیگرانی که در این بساط‌ها نیستند، ما را می‌بینند می‌فهمند ما کی هستیم و به چه کسی منتسب شده‌ایم. می‌بینند ما را، غصه در چهره‌مان را می‌بینند پیراهن مشکی ما را می‌بینند، صدای گریه‌مان را می‌شنوند، می‌بینند که ما کجا هستیم و پیش چه کسی هستیم.

از همه مهمتر که خودش دعا می‌کند به گریه‌کننده، شما گریه می‌کنید امام صادق می‌گوید «**صلی الله الباکین للحسین**» درود خدا بر گریه‌کنندگان بر حسین ما، این صلی الله را ما برای پیغمبر می‌گوییم وقتی اسم پیغمبر را می‌بریم می‌گوییم «**صلی الله علیه و علی آله**» ما را ببینید تا کجا بردند که برای گریه ما «**أَلَا وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى الْبَاكِينَ عَلَى**

الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ»[1] صلوات خدا حتم است برای گریه‌کنندگان بر حسین ما، بد جایی هستیم؟ خیلی خوب جایی هستیم، خدا را شکر راضی هم هستیم.

روضه

خب اول غروب خدا به تمام انبیا امر کرده امشب شب جمعه است در هر مقامی که هستید مقام‌تان را رها بکنید بروید زمین در زمین بروید کربلا، کربلا بروید حرم ابی عبدالله مقبل می‌گوید می‌گوید ما هم سفر اول بود مسافر بودیم از اصفهان راه افتادیم در یک شهری غروب گفتند می‌مانیم صبح راه می‌افتیم بردند ما را در یک کاروانسرا آن وقت‌ها که هتل و مسافرخانه نبود، شب جمعه بود گفت من یک گوشه کاروانسرا نشستم گفتم حالا که کربلا را ندیدم اما گریه که می‌توانم بکنم تا برسیم به کربلا گریه می‌کردم خوابم برد، دیدم در صحن ابی عبدالله هستم گفتم سریع بروم حرم وقتی وارد حرم شدم این جمعیتی که من دیدم به این شکل به این ادب و عظمت به یکی گفتم زوارها برای کجا هستند گفت اینها انبیا خدا هستند، نگاه کردم روبروی بالای سر دیدم یک منبر گذاشتند سه چهار پله است یک جمع خاصی کنار منبر هستند یک پرده هم بغلش کشیده گفتم این جمع خاص کی هستند بهم نشان دادند گفتند آن پیغمبر اسلام است آن یکی امیرالمومنین است آن امام مجتبی است، پشت پرده هم زهرای مرضیه است، که دیدم پیغمبر اکرم یک مرتبه فرمود به محتشم بگویید بیاید گفت من با محتشم دویست سال زمانم فاصله بود فقط کتیبه‌هایش را دیده بودم یک آقایی با ادب آدم پیغمبر فرمود روضه بخوان، مگر روضه‌خوان عرب نبود که پیغمبر به محتشم بگوید آخه به شما ایرانی‌ها و گریه‌ها و ناله‌هایتان نظر دارند گریه در عرب کم است، گفت محتشم بغل منبر ایستاد فرمود نه برو بالا. (ایرانی باید برود بالا، نه بالای مادیت، بالای معنوی) رفت روی پله اول پیغمبر سرش را بلند کرد فرمود برو بالای منبر گفت بالای منبر رفت ننشست ایستاد تمام انبیا و

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۴۴، ص: ۳۰۴

ائمه دارند گوش می‌دهند این دو دستش را باز کرد روبروی ضریح رویش را کرد به پیغمبر این کشته فتاده به هامون حسین توست، این صید دست و پا زده در خون حسین توست، این ماهی فتاده به دریای خون که هست، زخم تنش ز انجم هفت آسمان فزون حسین توست، خط سوم را می‌خواست شروع کند از پشت پرده یک نفر داد زد روضه‌ات را تمام کن زهرا غش کرد، دیگر ادامه نده

جلسه هفتم

تکمیل مباحث گذشته

موضوع بحث

در این مجلس در چند سال گذشته بنا است به چند سوالی که از ابتدای شروع زندگی برای انسان مطرح شده و می‌شود، پاسخ داده شود.

نعمت پرسش‌گری

خدا در انسان، حالتی قرار داده که سبب می‌شود سوال کند و بپرسد. در پرسش دو نعمت است. یکی برای پرسنده و یکی برای کسی که جوابش را می‌دهد. البته بر عالم، لازم و واجب است که جواب بدهد. این سوالات و جواب‌ها باعث پدید آمدن بسیاری از علوم در طول تاریخ شده.

بهترین پاسخگو برای سئوالهای بشر

انسان پنج سؤال اصلی و مهم دارد. کیستم؟ کجا آمدم؟ برای چی آمدم؟ بعد از این مدت کوتاه عمرم کجا می‌روم؟ برای چی می‌روم؟ یکی از سوالات مطرح و مهم این است: من کیستم؟ پاسخ‌های متفاوتی می‌توان به این سؤال داد و در مکاتب مختلف جوابش داده شده اما بهترین جواب، جواب وحی، دین و قرآن است. چرا؟ چون جواب‌دهنده، سازندۀ انسان است. همان وجود مقدسی که ظاهر و باطن انسان را ساخته و به ظاهر و باطن این ترکیب، آگاهی کامل دارد، دقیقاً می‌داند که او کیست و قطعاً او می‌تواند بهترین و درست‌ترین جواب

را به او بدهد و داده‌است. دربارهٔ بقیهٔ سئوالات هم پاسخ‌گویی فقط بر عهدهٔ حق است. او می‌داند اینجا کجاست، چون خودش اینجا را ساخته. او می‌داند که من برای چی به این دنیا آورده شدم ، او می‌داند که من را کجا می‌برد و برای چی می‌برد. پاسخ این پرسشها، خیلی طولانی است. مثلا من پاسخ این سوالِ «ما را کجا می‌برند؟» در مجلس دیگری در پنجاه جلسه گفته‌ام. اما دربارهٔ «برای چی می‌برند؟»، هنوز نرسیده‌ام پاسخ دین را بگویم و تبیین کنم. جواب‌های دین مخصوصا در زمینهٔ این دو سئوال آخر، دریایی از معارف و حقایق است. سوال دیگری که همواره برای انسان مطرح بوده این است که: من کجا آمدم و اینجا کجاست؟ به این پرسش هم جوابهایی در قدیم و جدید داده شده، اما هیچکدام از این جواب‌ها کامل و جامع و یا درست نیست. چون جواب‌دهنده، سازندهٔ اینجا نبوده و هدف اینجا را هم نمی‌دانسته چیست. در این مجلسی که خدمت شما هستم، پاسخ این سؤال را می‌دادیم. هنوز هم ادامهٔ پاسخ این سوال است که: «اینجا که خدا من را آورده، کجاست؟» تا ماهیت دنیا و کاربرد آن برای انسان مشخص شود.

فایدهٔ شناخت دنیا برای انسان

مردمِ باانصاف در هر دوره‌ای وقتی که پاسخ صحیح این سؤال را بشنوند که اینجا کجاست و ما را برای چی آوردند، تبدیل به انسان‌های عاقل، عالم، مؤمن، کریم، شریف و بزرگوار می‌شوند و شده‌اند. اولیاء خدا و مؤمنینی که به آن پاسخ را از دین می‌گرفتند، یقین داشتند. چون یقین داشتند، پاسخ‌دهنده خدا است که سازندهٔ اینجا است و می‌داند برای چی من را آوردند. لذا برای بودنشان در این جا به شدت ارزش قائل بودند.

مرگ در نظر مؤمن

مؤمنین و اولیاء خدا، علاقه‌ای به مردن نداشتند. اگرچه بالاخره یک روزی مردن سراغ همه می‌آید و آن‌ها را هم برده، ولی خودشان علاقه‌مند به مردن نبودند. البته از مردن نمی‌ترسیدند. علاقه نداشتن غیر از ترس است. چرا نمی‌ترسیدند؟ برای اینکه با شناخت اینجا

و با شناخت این که برای چی آمدند، مطابق دستورالعملهای سازندهٔ دنیا، خیلی خوب کار کردند. کسی که به این زیبایی کار کرده باشد، چه دلیلی دارد از مرگ بترسد؟ او می‌داند مرگ خاموشی و فنا نیست، بلکه مرگ برای چنین کسی یک سفر زیبای عاشقانهٔ عاشقِ فراق‌چشیده به سوی معشوق است. آن‌ها، این مطالب را می‌دانستند و دلیلی نداشتند که بترسند اما دلیلی هم ندارد که خواهان مرگ باشند. می‌گفتند: چرا ما مردن بخواهیم؟ اگر در دنیا باشیم می‌توانیم همچنان خیر جمع کنیم. از خدا می‌خواهیم به ما طول عمر بدهد تا در خدمت او باشیم. لذت این سفر هم از دست ما نمی‌رود و یک روزی ما هم باید برویم. بدون هیچ ترسی عاشقانه، رفتند اما این‌طور نبود که بخواهند زودتر بروند.

امام حسین؛ مرگ بدون ترس

خیلی مهم است که وجود مبارک حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین، ذره‌ای ترس از دشمن یا ترس لز مردن، در وجود مقدسشان نبوده‌است. عصر تاسوعا عمرسعد گفت همین الان کار را تمام کنید. چون فکر می‌کرد سی هزار نفر یک ساعت وقت می‌خواهند که این هفتاد و دو نفر را بکشند. اگر جنگ زودتر شروع شود، تا غروب نشده، بار و بنه اسرا را آتش می‌زنند و آن‌ها را بدون بار وبنه و سبک می‌برند و تحویل شام می‌دهند. طبق نوشته‌های عالم بزرگ کم نظیر شیعه شیخ مفید وقتی امام حسین خبر می‌شوند که لشگر آمادهٔ حمله کردن است به قمر بنی هاشم فرمود ان استطعت اگر بتوانی اگر نتوانستی هیچی، «**فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى الْغُدْوَةِ.**» برو این کار را بکن! برو با آنها صحبت کن و حرف بزن و بهشان بگو که این حمله‌تان را برای فردا بگذارید. امام از حمله که نمی‌ترسید. به قمر بنی‌هاشم علت مهلت خواستن را فرمود «**لَعَلَّنَا نُصَلِّي لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَ نَدْعُوهُ وَ نَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي قَدْ أُحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ**»[1]. نه تنها برای من، بلکه برای همهٔ اینهایی که با من هستند،

۱. «**فَجَاءَ الْعَبَّاسُ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام فَأَخْبَرَهُ بِمَا قَالَ الْقَوْمُ فَقَالَ ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى الْغُدْوَةِ وَ تَدْفَعَهُمْ عَنَّا الْعَشِيَّةَ لَعَلَّنَا نُصَلِّي لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَ نَدْعُوهُ وَ نَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي قَدْ أُحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَ الدُّعَاءَ وَ الِاسْتِغْفَارَ**».(الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج۲، ص: ۹۱)

امشب را بمانیم و نماز بخوانیم. می‌خواهم یک شب دیگر بیشتر در دنیا بمانم برای نماز، دعا و استغفار. مخصوصاً امشب را برای تلاوت قرآن می‌خواهم. خدا می‌داند که من عاشق قرآن هستم. امام حسین علیه‌السلام، انسانی است که از مرگ یا جنگ نمی‌ترسد، اما ارزش اینجا را می‌دانسته که می‌گوید برو مهلت بگیر. امام از پیش خود برای دنیا تصویری در اندیشه‌اش درست نکرده‌است، بلکه دنیا را همان می‌دید که خدا آفریده. او می‌داند خدا دنیا را برای چی آفریده. این نگاه، نگاه درستی است و بهترین نگاه است.

نتیجهٔ شناخت نادرست دنیا

اگر آدم، دنیا را اشتباه بفهمد و اشتباه ببیند، یعنی آن را به غیر از طریق وحی و دین و امام بشناسد و غیر از این ببیند، وجودش سازندهٔ انواع بت‌ها می‌شود تمام بت‌های این عالم، ساخت انسان بوده زیرا بت نمی‌تواند خودش را بسازد. بت‌های بیرونی می‌توانند از جنس چوب، سنگ، طلا، نقره یا پول باشند و یا ممکن است درخت، خورشید، ماه و ستاره باشد و بت درونی، شهوت یا هوای نفس است. ببینید که مردم هر کدام از نعمتهای دنیا را اشتباه می‌دیدند، آن را می‌پرستیدند و به نوعی بت‌پرست و مشرک شدند. در مقابل اگر آدم دنیا را همانی که خدا آفرید ببیند، هم از نعمتها به بهترین شکل بهره می‌برد و هم موحد می‌شود و نجات می‌یابد.

برخی تعابیر دنیا در قرآن و روایات

قرآن و روایات، در تبیین دنیا و پاسخ به «اینجا چیست؟» و «خداوند اینجا را چه آفریده؟» خیلی تعبیرات بسیار زیبایی به‌کار برده‌اند.

دنیا؛ تجارت‌خانهٔ انسان

مثلا در یکی از تعابیر قرآن، دنیا، تجارت‌خانه است.[1] با چی تجارت بکنم؟ با تمام وجودم و با مالم. برای چه کسی؟ فی‌سبیل‌الله.

۱. صف: ۱۰ ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلَی تِجارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ﴾.

دنیا؛ آیینهٔ حق

طبق حرفهای اولیاء خدا، دنیا، آئینه است. آئینه‌ای که زیبایی دلدار و معشوق در این آئینه پیداست و از نگاه درست به دنیا می‌شود خدا را پیدا کرد. در دو آیه از سوره بقره که پریشب برای دوستانی که تشریف داشتند، خواندم، خداوند برخی نعمتهای دنیا را برمی‌شمرد و می‌گوید که افراد اگر عقل کنند، با دیدن دنیا خدابین می‌شوند و شده‌اند[1].

شباهت دنیا با مسجد

از نگاه امیرالمؤمنین، «**دنیا مسجد احباء الله**».[2] تمام دنیا، مسجد است. اولیاء خدا با اینجا معاملهٔ مسجد می‌کردند. مسجد خیلی احترام دارد. همه می‌دانیم نجس کردن مسجد حرام است و اگر ببینیم مسجد را نجس کردند باید فوری پاک بکنند چون واجب است. اولیاء خدا این دنیا را با اعمال خلاف نجس نکردند، اگر هم غفلتاً به دست خودشان یا دیگران، نجس می‌شد، زود پاکش می‌کردند مثلاً با امر به معروف، نهی از منکر و با محبت کردن تلاش میکردند نجاست را از بین ببرند. البته آلودگی مقادیر متفاوتی دارد و هر آلاینده به مقدار آلودگیِ خودش، آلوده می‌کند و ظرفیت و گنجایش را باید لحاظ کرد.

نتیجهٔ فهم اشتباه دنیا؛ ظهور فساد

قرآن می‌فرماید: ﴿ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾[3] هم بما کسبت ایدی الناس دست بشر، عمل و رفتار بشر و خلافکاری بشر دریا و پنج قاره را نجس و فاسد کرده‌است. دنیایی که می‌بایست مسجد اولیاء خدا باشد، کاملا آلوده کرده‌اند. دریا و خشکی‌اش را فاسد کرده‌اند، چون دنیا را درست ندیده بودند. دنیا را نمی‌شناختند و

۱. نگاه کنید به آیات ۱۶۴ و ۱۶۵ سورهٔ بقره. جلسات دو و پنج همین دهه این آیات تفسیر.
۲. نهج البلاغهٔ (للصبحی صالح)، ص: ۴۹۳.
۳. روم: ۴۱

نفهمیدند دنیا پول، شهوت، زن و مرد، مقام و صندلی، شهوت و هوای نفس نیست. دنیا مجموعه‌ای مرکب از نعمت‌های حق است که هر کدام باید در جای خود به درستی استفاده شوند.

نمونه‌هایی از افراد خدامحور در دنیا؛ معنویت در زندگی هیئتی‌های خدامحور

خیلی فرق است میان آدمی که با دیدن دنیا، پول‌بین، شهوت‌بین، صندلی‌بین، زن‌بین و مردبین می‌شود و شیفتهٔ زیبایی و کارکرد نعمت‌ها می‌شود با کسی که خدا را در تمام نعمتهای دنیا می‌بیند و همواره او را محور اعمال خود قرار می‌دهد. خیلی تفاوت است! گیتی و خوبان آن در نظر آئینه‌ای است/ دیده ندید اندر آن جز رخ زیبای دوست[1]. من در زندگی خود برخی از این افراد را دیده ام. کسانی‌که نگاه درست به دنیا را پیدا کرده بودند. هر کدامشان، جهانی بودند. چون دنیا را درست می‌دیدند. دنیا را پول و مقام، زن و مرد، صندلی و شهوت ندیدند بلکه دنیا را مسجد دیدند و خودشان را عابد و عبادت‌کنندگانی در این مسجد می‌دانستند.

در حدود بیست سالگی در نزدیکی همین محل، یک خرده پایین‌تر از اینجا، آنجایی که پل تمام می‌شود و وارد محل می‌شویم وقتی از اینجا می‌رویم دست چپ می‌رویم تا بین خیابان خراسان و بین این خیابانی که به نام آهنگ کشیده شده، بین این دو خیابان یک کوچه بود که در این کوچه یک کسی، که من الان دقیق یادم نیست، به من گفت که

۱. در سخنرانی‌های دیگری از استاد متن کاملتری از این شعر موجود است اما شاعر آن در منابع اصلی جستجوی اشعار، مشخص نیست: هر که شد از یک نگاه واله و شیدای دوست/ تو که آن دیده بست بهر تماشای دوست/ خیمه به صحرای دل، دل ز دو عالم کشید/ خیمه به صحرای دوست/ زاهد و حور و بهشت ما و رخ ذات یار/ دوست چو خواهی مخوان دنیی و عقبای دوست/ ملک دل و گنج عشق دولت پاینده‌ای/ کز همه پرداختی غیر تمنای دوست/ گیتی و خوبان آن در نظر آئینه‌ای است/ دیده ندید اندر آن جز رخ زیبای دوست (جلسه یازدهم جمعه (۲۷-۲-۱۳۹۸) - رمضان ۱۴۴۰ - حسینیه همدانی‌ها)

می‌دانم طلبهٔ قم هستی اما گاهی که برای دیدن پدر و مادرت می‌آیی در فلان کوچه، فلان پلاک، روزهای جمعه روضه است، دلت خواست بیا! من یکی از هفته‌ها، به آن روضه رفتم. خانه‌ای بود با دوتا اتاق تیرچوبی که روی تیرچوبی را گچ هم نکرده بودند و یک حیاط هفتاد هشتاد متری با یک حوض داشت. زن و بچهٔ صاحبخانه در یک اتاق بودند و روضه در اتاق دوم برقرار بود. کل جمعیت روضه به ده تا نمی‌رسید، اما چه ده تایی! هفته اول بزرگی این آقایان را نفهمیدم اما این رفت و آمد ادامه پیدا کرد آن‌ها، گروه اول دوستان من شدند. این افراد، در نماز، روزه، حال معنوی، برخورد و معاشرت، کسب و کاسبی حال عجیبی داشتند که البته الان بیشتر درکشان می‌کنم. بسیار به همدیگر اطمینان داشتند و پشت سر هم دیگر به طور قطع، با یقین، نماز اقتدا می‌کردند. در گریه بر برای حضرت سیدالشهدا حقیقتا مانند مادر جوان‌مُرده، عزاداری می‌کردند و من اولین بار بود که آنجور گریه‌ای دیدم تا حدی بود که اگر آدم خبر از حقیقت مسئله نداشت، نمی‌توانست درک بکند این چه گریه‌ای است! متأسفانه امروز هیچکدام از آنها زنده نیستند. من بیست و پنج خط شعر در فراق آنها گفتم که در این دیوان مسکین که هزار و چهل صفحه اشعار خودم است، چاپ شده. اینقدر دل من با رفتن اینها سوخت و تا الان من نسبت به آنها شدید احساس غربت می‌کنم. و در زندگی هر گاه از برخوردها، کم‌ظرفیتی‌ها، کم‌گنجایشی‌ها و حسدها خیلی رنجیده می‌شوم، یکی از آنها را خواب می‌بینم و به من آرامش می‌دهد. معمولاً در خواب، آنها را در جاهای عجیبی می‌بینم. مثلا یک شب در خواب یکی از آن ده نفر را در مقام ابراهیم دیدم. فکر کردم به دنیا برگشته. کنارش نشستم. چقدر طبیعی بود! گفتم: برگشتی؟ گفت: نه. گفتم چطور در دنیا هستی، تو الان باید در عالم برزخ باشی. گفت: آره من در عالم برزخ هم هستم. اجازه گرفتم بیایم تو را ببینم. گفتم چطور کنار مقام ابراهیم در مسجدالحرام؟ گفت بهترین جای ملاقات اینجاست. اینجا جای ملاقات اولیای خدا با خدا بوده.

برخی از آنها را که تهران بودند، هنگام مرگشان دیدم. روز یا شب مردنشان خیلی یقینی می‌گفتند تا ابی عبدالله نیاید، نمی‌میریم. با دیدن او راحت جان می‌دهیم. لحظات آخر

سر هوش و حافظه و هواس جمع بودند. یکی از آنها گفت نمی‌توانم از جا بلند شوم یک ظرف آب برایم بیاورید من را وضو بدهید چون الان آقایم می‌آید. این نتیجهٔ نگاه درست به دنیا است.

چقدر اینها دنیا را زیبا دیدند! همانی دیدند که خدا آرایشش کرده! دنیا را مسجد و عبادت‌گاه می‌دانستند و یک عمری در مسجد زندگی کردند. خوش به حالشان! خودشان مسجدی بودند. نه اینکه گاهی به این مساجد بیایند و نماز بخوانند و سجده کنند، بلکه مسجد و خانه و مغازه و اصلا تمام دنیا برایشان مسجد بود. من خیلی غصه می‌خورم که که چرا مثل یکی از آنها درنیامدم. اگر آدم آنجوری نشود باید بداند امیرالمومنین می‌فرماید عیب دارد! آن دنیایی که علی‌علیه‌السلام و امام حسین می‌دیدند، اینها هم می‌دیدند. همین دنیا را آن‌جور می‌دیدند!

نمونهٔ افراد خدامحور؛ آمیرزا هادی و دو کار مهم و خدایی‌اش

یکی از همان ده دوازده نفر رفیقِ خدامحور و امام‌حسینی که اسمش را می‌برم آقا میرزا هادی بود. شما که اصلا او را نمی‌شناسید و ندیدید و نمی‌دانید کیست. من به عمرم تا حالا زیارت عاشورا خوان مثل او ندیدم اصلا ندیدم، یعنی از اول السلام علیک یا اباعبدالله زیارت عاشورا که شروع می‌کرد در آن جلسه‌ای که من می‌رفتم، صورت و پیراهنش از خواندن زیارت عاشورا خیس بود. این دوستان نمی‌توانستند از گریه بر اباعبدالله خودداری کنند اما وقتی نوبت به خودشان می‌رسد، صبر و تحمل بالایی دارند. خیلی برایم عجیب است! آمیرزا هادی جوانی داشت که مانند طلای بیست و چهار عیار کامل و فوق‌العاده بود. در زمان حیات او، جوانش از دنیا رفت و خودش حدود سی سال بعد از این جوان، از دنیا رفت. من تا از دنیا رفتنش با او مربوط بودم. هرگز با من یا با بقیهٔ رفقا یک بار از آن جوان حرف نزد. عقیده‌اش این بود که اگر حرف مردن او را بزنم، بی‌ادبی به خداست. یک امانت به ما داد بعد گفت امانتم را بده! چشم! اگر گریه هم گریه بکنیم اما گله نداریم و حرفی نمی‌زنیم.

یک)کاسبی خدایی؛ سود تجارت به حد نیاز

نمی‌دانم برایتان گفتم یا نه و شاید گفته باشم اما ممکن است بعضی از دوستان جدید که امشب به ما ملحق شده باشند، ندانند و من این‌بار این داستان را برای آنها می‌گویم. آقا میرزا هادی یک مغازه داشت. هنوز هم مغازه‌اش را می‌بینم. محل مغازه، در این بازاری است که اولش مولوی و آخرش تقریبا بازار عباس آباد تهران است و به چهارراه گلوبندک می‌خورد، تقریبا در ابتدای این بازار، دست چپ، قرار دارد. این کاسب دو تا کار مهم و خاص انجام می‌داد. کار اول این بود که چون دستش بود و می‌دانست که خرج خانه و خرج مغازه چقدر است، با همان راضی می‌شد و باقی سهمش را برای کمک به مردم، برای خودش برنمی‌داشت.

آن وقت‌ها مغازه‌اش برق و آب نداشت. زیرا آب لوله‌کشی نبود و خیلی از مغازه‌های بازار، برق نداشتند. اول اذان مغرب که هوا تاریک می‌شد، می‌بستند و می‌رفتند. این مغازه هم چون برق و آب نداشت، خرج مغازه فقط یک خرج شاگرد بود و دیگر چیزی نبود. خرج خانه را هم می‌شد طبق قیمت اجناس درآورد. او هر روز حساب می‌کرد که امروز خرج شاگردم و خرج خانه‌ام روی هم سه تومان است، سه تا تک تومان که یک تومان مزد شاگرد بود و دو تومان هم برای ماست و سبزی و گوشت و برنج و نخود لوبیا و دیگر مخارج خانه که با آن دو تومان در آن روزگار، شاهانه زندگی می‌کردند چون قانع بودند. هیچ زندگی شاهانه‌تر از زندگی قناعت نیست! به شاگردش می‌گفت احتمال دارد گاهی من در مغازه نباشم و برای خرید یا کاری بروم، اما مراقب باش که چون فقط سه تومان نیاز داریم، بقیه‌اش را به مردم کمک کنیم. مثلا امروز اگر بیست تا تک تومان، فروش کنیم، سه تومان از این بیست تومان برای استفادهٔ خودمان است. اگر خودم بودم که می‌فهمم چه بکنم اما اگر خودم نبودم وقتی سه تومان در دخل پر شد، ممکن است نُه صبح یا یازده صبح یا عصر، بعد از اینکه دخل به مقدار نیاز ما پر شد، اگر مشتری آمد، جنس را به قیمت خرید به او بفروش تا فشار به مسلمان‌ها نیاید. خدا به ما روزیمان را تا ساعت نُه داده، اضافه‌اش را می‌خواهم چی کار؟ چون از این دو تومانی که می‌برم خانه اضافه هم می‌آورم

و سر سال هم خمس باید بدهم. کمک کنیم که فشار به مردم و بندگان خدا نیاید. می‌گفت: بیشتر از نیاز خودمان، سود نگیر!

خیلی هم مشتری داشت! از بس خوب بود! ما هم اگر مثل آنها خوب باشیم خیلی مشتری داریم. مشتری‌هایی که او را به پاکی، به حلال و درستی می‌شناختند. وگرنه خیلی‌ها هم هستند که خیلی پشت‌هم‌انداز و متقلب هستند و خیلی مشتری دارند اما پولهایشان جهنم می‌شود و برایشان فایده ندارد.

دو) کاسبی خدایی؛ توجه به تاجر رقیب

کار دومش این بود که وقتی در مغازه را باز می‌کرد، روی یک چهارپایهٔ چوبی می‌نشست و مغازه‌های روبرویی را می‌پایید. مثلا پنج تا مغازه که در دایرهٔ دید چشمش بودند و گاهی بیرون می‌آمد و این طرفی‌ها را که طرف مغازه خودش بود، یک نگاه می‌انداخت. تا می‌دید یکی از این مغازه‌دارهای روبرو، بالاتر، پایین‌تر یا بغل دست، چهره‌اش گرفته و غصه‌دار و محزون است، مشتری‌های خودش را برای او می‌فرستاد. تاجر معروفی بود و از شهریار تا ورامین ازش جنس می‌خریدند. وقتی غصهٔ تاجر دیگری را می‌دید، می‌آمد در مغازهٔ خودش می‌نشست. مثلا یک بزرگواری از ورامین می‌آمد، بهش می‌گفت آقا میرزا هادی دو تا گونی قند، سی کیلو چایی، پنجاه کیلو شکر و صد کیلو برنج برای من کنار بگذار تا بروم یک خرده خرید دیگری انجام دهم و بیایم، وانت بگیرم و این اجناس را ببرم. می‌گفت امروز جنس دارم اما به تو نمی‌فروشم. می‌پرسید: آقا میرزا هادی چرا؟ می‌گفت: برای اینکه وظیفه ندارم به تو جنس بفروشم. بعد یواشکی آن مغازه که صاحبش غصه‌دار بود را نشان می‌داد و می‌گفت برو از او بخر! این امروز یا به بانک بدهکار است یا به مردم بدهکار است یا درآمدی نداشته، برو از او بخر تا مشکل او حل بشود. من مشکلی ندارم. آن مغازه‌دارها را من دیده بودم چون پدرم هم در همین بازار مغازه داشت. چه چهره‌هایی در این مغازه‌ها بود! یکی در میان و گاهی پشت سر هم، همگی، پیشانیشان از سجده‌های عبادت پینه داشت. چهره‌ها مثل عیسی ابن مریم بود! شما الان کل این بازار را بروید و

برگردید حتی یک دانه از آن قیافه‌ها نمی‌بینید. الان اگر شما یکی در میان مغازه‌های پایتخت شیعه را ببینید، فروشنده‌ها دختر و زن و با آرایش و موهای بیرون هستند. اینها کاسبی است؟! اینها پول است؟!

روضه

از قول همان خداباوران چند خط شعر بخوانم. آنها که دنیا را درست می‌دیدند اینجوری بودند:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست — چه کنم حرف دیگر یاد نداد استادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد در این دیر خراب آلودم
سایه طوبی و دلجویی حور لب حوض — به هوای سر کوی تو برفت از یادم
پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک — ورنه این سیل دمادم بکند بنیادم[1].

همه از زبان ابی عبدالله مصیبت شش ماهه را شنیدید، من از زبان مادرش بگویم این حرفهای مادر برای شب یازدهم است،

بخواب ای غنچه پژمان و پرپر — بخواب ای غنچه نشکفته اصغر
بخواب آسوده اندر دامن خاک — ندیده دامن پرمهر مادر
بخواب و خواب راحت کن شب و روز — نمی‌آید صدای تیر و خنجر
مترس ای کودک شش ماهه من — در این جا خفته هم قاسم هم اکبر
الهی بشکند آن دست گلچین — که کرد این غنچه را نشکفته پرپر

۱. دیوان حافظ، غزل ۳۱۷.

جلسه هشتم

ارزش شب برای مؤمن به عنوان

مصداقی از نعمت‌های دنیا

ارزش‌مندی دنیا

یقیناً دنیا در پیشگاه مقدس حضرت حق از ارزش و قیمت برخوردار است، این دنیایی که خود حضرت حق یا انبیاء یا ائمه به عنوان یک عنصر منفور معرفی کردند، دنیایی است که دنیاپرستان تصور کردند. آن دنیاپرستان غلط تصور کردند و اشتباه دیدند. اما طبیعت و وجود دنیا به همان حال و وضعی که خداوند آفریده و به خاطر هدفی که او آفریده از ارزش برخوردار است. ارزشمندی دنیا از اینجا مشخص می‌شود که حضرت حق در قرآن به نعمت‌های این دنیا قسم خورده‌است.

قسم به عناصر دنیایی در قرآن

خدا به عناصر یا افراد بی‌ارزش قسم نمی‌خورد. زیرا عناصر یا اشخاص بی‌ارزش از نظر رحمت خدا افتاده‌اند. او به آن چه که ارزش دارد، قسم می‌خورد و بعد از قسم‌هایی که می‌خورد یک حقیقتی را بیان می‌کند. این قسم‌ها برای این است که مردم بدانند آن حقیقتِ بیان‌شده مایهٔ خیر دنیا و آخرتشان و عامل سعادت امروز و فردایشان است. انسان‌ها باید با رنگ گرفتن از آن حقایق در کاروان انبیاء و صدیقین و شهدا و صالحین وارد شوند.

نمونه؛ قسم به شب در آیات اول سوره لیل

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى﴾[1]

برای نمونه در قرآن مجید به آیات ابتدایی سوره لیل توجه کنید. خدا در ابتدای سورهٔ لیل، بعد از بیان بسم الله، قسم‌ها را شروع می‌کند. می‌فرماید: قسم به شب، زمانی که خیمهٔ شب و تاریکی شب فراگیر می‌شود. در هرکجای زمین، نیم‌کره شمالی یا جنوبی، وقتی شب می‌شود، نور خورشید پنهان و غایب است. واقعا نباید از این قسم‌های قرآن آسان عبور کرد. در این قسم، خداوند به یک تاریکی قسم نخورده، بلکه باید ببینیم قسمی که خورده این مقسّم‌علیه یعنی این شبی که خدا به آن قسم یاد کرده از چه ارزشهای مادی و معنوی‌ای برخوردار است.

ارزشها و منافع شب

اگر بخواهد ارزشهای شب بیان بشود، در دو مرحله باید بیان بشود: ارزشهای معنوی و مادی. این که در قرآن می‌فرماید ﴿إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾[2] یک حقیقت است. اگر بخواهید نعمت‌ها را بشمارید شمرده نمی‌شود زیرا کثرت دارند و زیاد هستند. هر پدیده و نعمتی، منافع و نعمتهای بی‌شمار دیگری دارد.

منافع مادی شب

ارزش مادی شب این است که اگر شب نبود، خدا شب را خلق نمی‌کرد و نظام کره زمین را به گونه‌ای قرار نمی‌داد که شب پدید بشود، از زمانی که موجودات، مخصوصاً موجودات زندهٔ دریایی، هوایی و صحرایی، را ساخته، میلیاردها سال بود که همه سوخته بودند و کرهٔ زمین یک گلولهٔ آتشین بود. ولی شب هوا را تعدیل، خنک و سرد می‌کند، حرارت روز را می‌شکند و با شکستن حرارت روز، گیاهان و حیوانات سالم می‌مانند. البته تعدیل دما فقط یکی از منافع مادی شب است. کتابهایی که درباره شب و روز و گردش زمین نوشته شده،

۱. لیل: ۱.
۲. نحل: ۱۸.

اینقدر مطالب عالی دربارهٔ شی نوشته‌اند که برای انسان کافی است که فقط از طریق شناخت منافع شب، عاشقِ به وجودآورندهٔ شب بشود.

منافع معنوی شب

وجود شب، جنبه و منافع معنوی هم دارد. شب و آرامش بی‌نظیرش، تاکنون ظرف خیلی از امور بوده. بسیاری از دانشمندان بزرگ شب را برای مطالعه و نوشتن انتخاب کردند تا از صندوق‌خانهٔ شب چند صد هزار کتاب علمی بیرون آمده که ما آمارش را نداریم. یعنی در آرامش شب، عقل، فکر و قلم را هزینه کردند و چه خدمات عظیمی از این راه به جامعه بشری شده است! از همین ظرف شب، حالا امیرالمومنین می‌فرماید: خیلی از افراد شب را با خوابیدن از سر شب تا صبح می‌کُشند، نابود می‌کنند و از بین می‌برند در حالی که از ساعات شب و از زمان شب بهره‌های عظیمی می‌شود برد. یکی دیگر از منافع معنوی شب برای اهل عبادت است. برای عاشقان عبادت، حال معنوی، نماز شب و گریه، شب، بهترین ظرف است. بهترین ظرف خلوص، شب است. زیرا همسایه‌ها و بیشتر زن و بچه‌ها خواب هستند. عاشقان خدا، خلوت زیبایی دارند که نماز و وضویشان را کسی نمی‌بیند، ذکر و گریه‌شان را کسی نمی‌شنود. عمل انسان، در شب، خالص است. می‌گوید:

برخیز که عاشقان به شب راز کنند گرد در و بام دوست پرواز کنند[1]

مرحوم الهی می‌فرماید:

شب آمد شب رفیق دردمندان شب آمد شب امید مستمندان
شب آمد شب که نالد عاشق زار گهی از دست دل گاهی ز دلدار
شب است انجم فروز کاخ نه طاق شب است آتش زن دلهای مشتاق[2]

۱. ابوسعید ابوالخیر، رباعیات نقل شده از ابوسعید از دیگر شاعران، رباعی شماره ۲۶۰. همین رباعی از بابا افضل کاشانی نیز ذکر شده: باباافضل کاشانی، رباعیات. رباعی شماره ۶۹.

۲. الهی قمشه‌ای، دیوان اشعار، ج۲، ص۳۰.

وجوب عبادت در شب برای پیغمبر صلی الله علیه و آله

در مستحبات اسلامی خداوند برای هیچ مستحبی، ارزش مستحبِ شب را قرار نداده است. ارزش عبادت در شب تا جایی است که خدا آن را بر پیغمبر واجب کرده و به او امر می‌کند: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً﴾[1] حبیب من! یک بخش از شب را برای عبادت، نماز و گریه از خواب برخیز! من از طریق همین شب، تاریکی و خلوت شب مقام محمود را به تو خواهم داد. ما نمی‌دانیم مقام محمود چیست. این مسئله سربسته است و فقط خودش و پیغمبرش می‌داند. عبادت در شب برای امت مستحب است.

استغفار حضرت یعقوب در شب جمعه برای فرزندانش

شب خیلی قیمت دارد! برای فهمیدن اهمیت قسمی که خدا در قرآن به شب خورده‌است، باید ورق شب را خواند. البته برای فهمیدن ارزش شب و آثاری که شب می‌تواند داشته باشد، کتاب بسیار با عظمتی می‌توان خواند. یک قطعهٔ کوچک از آثار شب در روایتی آمده است که ظاهراً راوی از امام باقر می‌پرسد: بچه‌های یعقوب که آن بلا را سر یوسف آوردند و تقریباً سی، چهل سال، پدر و مادر و خانواده‌ای را به چنان فراق سختی دچار کردند. چهل سال گناه این کار را مرتب در پرونده این ده تا برادر می‌نوشتند و هر وقت پدر یا مادر گریه می‌کردند، مقصر آنها بودند و برای دلهایی که سوزاندند، گناه پای آنها نوشته می‌شد. بعد از آن که ایام رنج به پایان رسید و خاندان یعقوب از کنعان به مصر آمدند، مسکن گرفتند، آرام شدند و زندگی جدیدی به پا کردند، بچه‌ها پیش پدرشان آمدند. پروردگار می‌فرماید: ﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾[2] گفتند: ما که آبرویی پیش خدا نداریم چون گناه به این بزرگی را مرتکب شدیم، یوسف را در چاه انداختیم و او را از تو دور کردیم. پس تو از خدا برای ما آمرزش بخواه! قرآن می‌گوید به بچه‌ها گفت ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ﴾[3]، من الان از خدا

۱. اسراء: ۷۹. همچنین نگاه کنید به سورهٔ مزمل.
۲. یوسف: ۹۷.
۳. یوسف: ۹۸.

آمرزش نمی‌خواهم، بعدا می‌خواهم. راوی می‌پرسد چرا فورا آمرزش نخواست؟ امام باقر می‌فرماید: یعقوب صبر کرد چون وسط هفته بود. وقتی فرزندانش گفتند از خدا برای ما آمرزش بخواه. صبر کرد تا سحر شب جمعه بیاید[1]. چون سحر شب جمعه از ارزش و قیمت بسیار بالایی برخوردار است. ممکن است اگر تحلیل این آیه را از ما بخواهند بگوییم که حضرت یعقوب پیغمبر خدا و نوه ابراهیم است وقتی این ده تا بچهٔ مقصر آمدند و گفتند از خدا برای ما طلب آمرزش کن باید همان لحظه به پروردگار بگوید: خدایا از گناه بچه‌های ما بگذر و ببخش! اگر ما باشیم و ارزش شب را ندانیم نمی‌فهمیم چرا همان آن طلب مغفرت نکرد. چون او می‌دانست قطعه‌ای از شب چقدر ارزش دارد! یعقوب می‌خواست آن قطعه از شب را بیدار باشد، گریه و ناله کند تا آمرزش این ده تا بچه را بخواهد و یقین داشت که در این قطعه از شب دعا مستجاب است. خیلی مهم است پس اگر در قرآن دارد گفت بعدا درخواست آمرزش می‌کند، اهمیت شب منظور بوده است. اینقدر شب مهم است!

اهمیت استغفار در سحر در قرآن

قرآن مجید به شکل‌های گوناگون از بندگان عاشقش یاد می‌کند. یکی از مطالبی که قرآن درباره بندگان عاشق می‌گوید این است ﴿وَبِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾[2] آن‌ها کسانی هستند که وقت سحر را غنیمت می‌دانند، بیدار می‌شوند و از من درخواست مغفرت می‌کنند. پس قدر شب را بدانید! اگر حوصله و حال دارید، زودتر از خواب برخیزید. ولو شده یک ربع، ده دقیقه، پیش از اینکه اذان بگویند دو رکعت نمازی، یک مناجات فارسی با پروردگار، یک درخواست آمرزش یا طلب مغفرتی کنید. آن بخش از زمان خیلی قیمت دارد زیرا عمر ما زود تمام می‌شود. به قول پیغمبر بیشتر امت من بین شصت و هفتاد می‌میرند.[3]

۱. «وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ يَعْقُوبَ لِبَنِيهِ- سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي قَالَ أَخَّرَهَا إِلَى السَّحَرِ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ.» من (لا يحضره الفقيه، ج۱، ص: ۴۲۲).

۲. ذاریات: ۱۸.

۳. «قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله أَعْمَارُ أُمَّتِي بَيْنَ السِّتِّينَ إِلَى السَّبْعِينَ وَ قَلَّ مَنْ يَتَجَاوَزُهَا».(إرشاد القلوب إلى الصواب (للديلمی)، ج۱، ص: ۴۰).

نمونهٔ عاشق نماز شب در سفر حج

در سفر به مکه، نصفه‌های شب در منا، از کنار رمی جمرات پیاده می‌رفتم تا به چادرها، برسم. شب یازدهم و خیابان شلوغ بود. نصف شب بود که یکی از عاشقان خدا را دیدم که حالت عجیبی داشت. انگار در مرز روانی شدن است و دارد می‌افتد. مضطرب و ناراحت بود و چهره در هم داشت. یکی از دوستان پای منبرم را دیدم که همراه ایشان است. گفتم بروم سلام و احوالپرسی کنم و مثلا دلجویی کنم تا بفهمم چه شده. ایشان آدم عارف و پرقیمتی بود چون وقتی هم اینجا از دنیا رفت، ایشان را داخل حرم بردند و نزدیک حضرت رضا دفن کردند. جلو رفتم، سلام کردم و گفتم آقا چه شده؟ دیدم از دست این دوست من به شدت عصبانی است. چرا عصبانی بود؟ همگی آن شب محرم بودیم و چون آدم‌های محرم هم چیزی پیششان نیست، این رفیق ما ساعتش نبوده و فکر می‌کرده نزدیک اذان صبح است. درحالیکه نمی‌دانست ساعت دو است. عصبانی بود و می‌گفت: این، من را تا مسجدالحرام برده و چون وقت را درست تنظیم نکرده، حالا برگشته‌ایم و بعد از هفتاد سال امشب نماز شبم از دستم رفت. من دارم سکته می‌کنم. دارم می‌میرم. راست می‌گفت چون آن آدم عاشق آن قطعه از شب بود که فکر می–کرد از دستش رفته. وقتی من رسیدم و روبرویش ایستادم آن جوان خیلی خیالش راحت شد و لابد با خودش گفت حالا که من آمدم دعوا خاتمه پیدا می‌کند. من وقتی دیدم دارد دیوانه می‌شود و از دست این جوان ناراحت و عصبانی است گفتم آقا چرا نگران هستید؟ اگر می‌خواهی نماز شب بخوانی، راحت برو در خیمه‌ها و آنجا نماز شب بخوان. گفت تو هم می‌خواهی من را اذیت کنی؟! اگر من از اینجا تا خیمه‌ها پیاده بروم، اذان صبح هم رد شده و به نماز صبحم هم لطمه می‌خورد. گفتم: آقا! این رفیق ما که محرِم است و مانند خود شما که از احرام درآمدی و فقط یک پیراهن بلند عربی تنت است، هیچی پیشش نیست. ساعت حدود دو است. در عربستان در طول سال، مقدار روز و شب یکی است. و در تمام سال، دوازده ساعت شب و دوازده ساعت روز دارند. چون در منطقهٔ استوا است. در ایران است که گاهی روز هشت ساعت و شب شانزده ساعت می‌شود و گاهی روز شانزده ساعت و شب هفت ساعت است.

به آن آقا گفتم: الان ساعت دو است و تا اذان صبح خیلی مانده‌است. اینقدر من را دعا کرد. گفتم دعا نمی‌خواهد. ساعتم را به او دادم. گفت من داشتم سکته می‌کردم تو به دادم رسیدی. به آن جوان هم گفت من را ببخش که اذیتت کردم. دوتایی نمی‌دانستیم ساعت چند است.

اولویت دادن به لذت‌های معنوی یا مادی

هر گروهی در این دنیا به یک چیزی عشق دارند. یکی عاشق خواب و رختخواب است. عاشق خوراک است. یکی عاشق دختر نامحرم است. یکی عاشق پول است. یکی مثل من، عاشق شهرت است. هر کسی یک عشقی دارد. همه این عشق‌ها هم به باد می‌رود و چیزی تهش نمی‌ماند. همگی پوچ و پوک هستند و هیچی ندارند به همین خاطر هیچی هم نمی‌ماند.

برای بعضی از ما هنوز، در شب، رختخواب، خیلی لذت دارد. ممکن است تا اذان صبح، شش دفعه بیدار شویم و اصلا تکان نخوریم، دوباره پتو را روی سرمان بکشیم و یک نفسِ اعلامِ استراحت هم بکِشیم[1]. نفسِ ما بگوید که آن خواب چقدر مزه دارد و چون خوشمزه است، باز هم بخوابیم.

نماز شب که مستحب است، ولی وابستگان به سحر، شیفتگان تهجد و عاشقان محبوب، کاری به مستحب بودن و غیرمستحب بودن اعمال ندارند. آنچه برای آنها اهمیت دارد، آن قطعه‌ای از شب است که با نشستن کنار محبوب، حرف زدن، نماز خواندن، سجده کردن و گریه کردن سپری می‌شود. چقدر لذت دارد برای آنها!

نمونه‌هایی از عشق به شب در انبیا و ائمه

عشق به این قطعه از شب در جای‌جای زندگی انبیا و ائمه جلوه کرده است. یک شب برای پیغمبر ظرف آن شد که خدا می‌فرماید: ﴿سُبْحانَ الَّذي أَسْري بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ

۱. منظور خروپف است.

الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا﴾[1]. انبیا عجب عشقی به این قطعات شب داشتند! ائمه طاهرین هم به این قطعات شب عشق داشتند.

در روایت دیدم یک کسی از حضرت سجاد پرسید: چرا پدرتان کم فرزند داشتند. به زین‌العابدین گفت: مگر پدرتان ابی‌عبدالله‌الحسین پنجاه و هفت سال در دنیا زندگی نکرد؟ فرمود چرا. گفت چرا اینقدر کم اولاد بود؟ گفت تو نمی‌دانی شبهای پدر من چطوری گذشته. پدر من عاشق شب بود. پدر من چه شبهایی داشت! چه عباداتی داشت![2]

البته ذهن شما سراغ دیگران نرود. دیگران هم تا حدی که من تحقیق کردم همینجوری‌ها بودند. مثلا در ائمهٔ ما وجود مبارک حضرت رضا یک دانه اولاد داشت. حضرت جواد، یا امام عسکری یک دانه اولاد داشت. یا حضرت هادی دو سه تا اولاد داشت. پیغمبر اکرم یک بچه داشت. دو سه تا بچه هم قبلا به دنیا آمدند و مردند و فقط صدیقه کبری ماندند.

در بعضی از کتاب‌ها نقل عبادات حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین آمده است. اگر بینیم و بخوانیم از آن‌همه عشق، حوصله و بزرگواری بهت‌مان می‌برد. نقل شده: گاهی ابی‌عبدالله نصف شب بلند می‌شد و به قبرستان می‌رفت. آنجا می‌نشست و با خدا مناجات می‌کرد.

مرحوم فیض نقل می‌کند: حضرت حسین با برادرش امام مجتبی بیست و پنج بار برای عمره یا حج با پای برهنه از مدینه تا مسجدالحرام آمدند. چقدر حوصله! آن وقت اینها با شب مسجدالحرام چه کار می‌کردند!

بهره‌بری از ارزش شب فقط برای دنیاشناسان راستین

در جواب اینکه دنیا بد است یا خوب است، دنیا زشت است یا زیباست؟ باید ببینیم طرحی که افراد در ذهنشان از دنیا دارند، چیست. اگر دنیایی است که معاویه و یزید تصور کرده بسیار دنیای خبیث و ملعون و کثیف و پستی است. اما اگر دنیایی است که ائمه و انبیا

۱. اسراء: ۱.

۲. «قِيلَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ‌ؑ مَا أَقَلَّ وُلْدَ أَبِيكَ قَالَ الْعَجَبُ كَيْفَ وُلِدْتُ لَهُ كَانَ يُصَلِّي فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ أَلْفَ رَكْعَةٍ فَمَتَى كَانَ يَتَفَرَّغُ لِلنِّسَاءِ».(اللهوف علی قتلی الطفوف ، النص، ص: ۹۵).

تصور کرده‌اند یعنی همان دنیایی است که خدا ساخته، ارزشمند و قیمتی است. حتی یک شب از آن هم قیمت دارد! یک گوشه از دنیا، شب است. شما ببینید از شب چقدر می‌توان بهره گرفت!

حضرت علی اکبر، یک جوان هجده ساله، به اختلاف روایات، دنیا را آن‌طوری تصور کرده که خدا ساخته. دنیایی که او نگاه می‌کند و تصور می‌کند، همان دنیایی است که خدا ساخته و به یک قطعه‌اش، شب، قسم خورده. وقتی می‌گوید «**وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى**»، علی اکبر می‌داند منظور خدا چیست. معاویهٔ خبیث، یزید پلید و عمرسعد احمق نمی‌دانند و نمی‌فهمند شب چیست. آنها در شب می‌نشینند، شمشیر و خنجر و نیزه تیز می‌کنند که فردا هفتاد و دو تا را تکه تکه کنند. آن ها در آن شب در جنگ، شب را اینجوری گذراندند، اگر جنگ نباشد هم یک جور دیگر می‌گذرانند و به ارزش آن اهمیت نمی‌دهند.

روضه

یکی از داغ‌هایی که واقعا برای اهل بیت سخت بود همین داغ بود، که من فرصت نشده تا حالا کل حادثه به میدان رفتن علی اکبر را جایی بگویم اصلا یک قطعه خاصی است در کربلا، که این عمه‌ها چه کار داشتند می‌کردند، عموها چه کار می‌کردند، دخترهای اهل بیت چه کار داشتند می‌کردند در روایت دارد ابی عبدالله وقت رفتن این جوان چشمش دور می‌زد[1] در حلقه تا رفت کشته شد پدر آمد، اما چطور آمد، وقتی دید چی دید، پس بیامد شاه معشوق الست، بر سر نعش علی اکبر نشست، سر نهادش بر سر زانوی ناز، گفت کای بالیده سرو سرفراز، ای درخشان اختر برج شرف، چون شدی تیر حوادث را هدف، ای نگارین آهوی مشکین من، از تو روشن چشم عالم‌بین من، ای به طرف دیده خالی جای تو، خیز تا بینم قد و بالای تو، این بیابان جای خواب ناز نیست، ایمن از صیاد تیرانداز نیست، خیز بابا تا از این صحرا رویم، نک به سوی خیمه لیلا رویم، اینقدر بابا دلم را خون

۱. الأمالی(للصدوق)، النص، ص: ۱۶۲.

مکن، زاده لیلا مرا محزون مکن، خیلی دلش می‌خواست بدن عزیزش را خودش برگرداند، اما دیگر نه زانو طاقت دارد نه بدن استقامت دارد، سر زانو بلند شد رو به خیمه کرد یا فتیان بنی هاشم بگذارید همان شعر قدیمی‌هایمان را بخوانم جوانان بنی هاشم بیایید، علی را بر در خیمه رسانید خدا داند که من طاقت ندارم، علی را بر در خیمه رسانم

جلسه نهم

تأثیر توحید در روز مرگی

دنیا در نظر گمراهان

در طول تاریخ، تصوری که از دنیا در ذهن مردم بوده، ساختهٔ ذهن‌های دنیایی است که سالم نیستند و نور ندارند. همین معنا از دنیا، در قرآن و نهج‌البلاغه هم مطرح شده است که می‌گویند دنیا به وسیله سازندگانش به جای خدا قرار داده شده: ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ﴾[1] معلوم است دنیایی که در خیمه زندگی مردم به جای خدا قرار داده شده و انسان، یعنی سازندگانش، را تبدیل به یک موجود مادی صددرصد کرده، کشش این دنیا اینقدر زیاد بوده و زیاد است که پرستندگانش حاضر نیستند پروردگار عالم و دستوراتش را در فضای این دنیا راه بدهند. در طول تاریخ، اگر مردم با ذهن خودشان، دنیا را برای خودشان بسازند قرآن مجید می‌فرماید خودشان را بی‌نیاز می‌دانند، ﴿أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ﴾.[2] کاملاً بیگانه از او زیستند و بیگانه از او مردند و بیگانه از او الان دارند زیست می‌کنند و بعدا هم می‌میرند. حتی مرگ خودشان را هم گردن دنیا می‌اندازند قرآن نقل می‌کند که می‌گویند: ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾[3]: ملک‌الموت و عزرائیل که جان ما را می‌گیرد، همین دنیاست.

---

۱. فرقان: ۴۳.
۲. علق: ۶.
۳. جاثیه: ۲۴.

نمونهٔ کشورهای خلیجی؛ خطر خدافراموشی حاصل از پیشرفتهای علمی بشر

تقریبا می‌شود گفت کشورهای خلیج، در آبادی، آبادانی، زیبایی، خیابان‌بندی و ساختمان‌سازی یا رتبهٔ دوم یا اول را دارند. من یک وقتی در یکی از این کشورهای خلیج منبر دعوت داشتم. در آن جلسه، جوانی پای منبر می‌آمد. کم کم با من آشنا شد. می‌آمد سوالاتی می‌کرد، مطالبش را می‌پرسید، نماز می‌آمد، پای منبر هم می‌نشست و خوب هم گوش می‌داد. ایشان یک بار به من گفت شما منبرت تمام شد من ماشین می‌آورم در این امارت، یعنی امیرنشین، یک دور می‌گردیم که همهٔ اینجا، پلها، خیابان‌ها، اتوبان‌ها، چراغ‌کشی‌ها، لب دریا و ساختمان‌ها را ببینید. گفتم چون تو می‌گویی بیا، می‌آیم. دو سه ساعت با همدیگر بودیم بعد که تمام شد مرا به جای اسکانم که سوئیتی از مسجد آن کشور بود، رساند. نزدیک محلی که دیگر باید پیاده می‌شدم، پرسید: اینجا را چگونه دیدی؟ بهش گفتم اینجا را به گونه‌ای دیدم که به وجود آورندگانش نظرشان این بوده که برای مردم این امارت‌نشین، کشوری بسازند که وقت یاد خدا کردن نداشته باشند! گفتم منِ روحانی را برداشتی بردی سه ساعت گرداندی من کاملا از خدا غافل بودم یعنی به گونه‌ای است که اصلا آدم یاد خدا نکند. غالبا در ساخت این ساختمانها و شهرها، انگلیس‌ها دست اندرکار آنجا هستند. هنوز هم همینطور است. الان که آنجا بی‌دینی‌اش خیلی پرموج است و کسانی که می‌خواهند آلوده‌ترین گناهان را مرتکب بشوند می‌آیند آنجا. این نگاه من بود.

دنیا در نظر موحدان و خدامحورها

در واقع، دنیا، دنیایی است که پروردگار ساخته. آنی که خداوند ساخته مجموعه‌ای از زیباترین بهترین، خوب‌ترین و مفیدترین نعمت‌هایش است. ساختهٔ او ارزش بسیاری دارد. در جلسه گذشته شنیدید که خود خداوند به اجزایی و عناصری از این دنیا قسم یاد می‌کند. قسم یاد می‌کند که ارزش کارش، اهمیت نعمت، صنعت و هنر و مفید بودن کارش را به

انسان برساند. اگر نگرش انسان درست باشد، میفهمد که خوب دنیایی داریم و به خوب دنیایی ما را راهنمایی کرده‌اند. این دنیای ما لحظه به لحظه برای ما مزرعهٔ آخرت است. ما مداوم در مزرعهٔ خودمان داریم می‌کاریم. ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ﴾[1]. می‌گوید: شما بکارید و بعد دنبال کشت و کاشتن دیگری بروید. رشد کشت شما، بر عهده من است. من، کاشتهٔ تو را برایت اضافه می‌کنم. خداوند، باغبان هستی، باغبان عالم وجود است. اضافه می‌کند و بعد در روز قیامت، کاشتهٔ تو را با آن کِشتی که خودش اضافه کرده، به ما برمی‌گرداند. ﴿مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا﴾[2]: این که شما می‌کارید و من اضافه می‌کنم، برای شما بهتر است و پاداشش هم سنگین‌تر است. دنیای ما این است. خوشحال زندگی کنید. هیچ وقت محزون و غصه‌دار جز برای اهل بیت نباشید. بقیه‌اش را شاد باشید. چون دنیایمان خیلی دنیای خوبی است!

برنامهٔ روزانهٔ یک موحد

مثل دنیای شما برادران و خواهران، در حد خودتان، می‌تواند شبیه دنیای اولیای خدا باشد. هر کدام از ما در حد خودمان، دنیا را می‌فهمیم و عمل می‌کنیم. مثلا اگر ما شبها می‌خوابیم بر اثر خستگی کار مثبت است که در مغازه، کارخانه بودیم، مکانیک یا تعمیرکن وسایل الکترونیکی بودیم و کار بیرونی درستی انجام داده‌ایم که خسته شدیم و می‌خوابیم. خواب ما برای خستگی گناه نیست بلکه خواب ما برای خستگی کار مشروع است. خب تا کی می‌خوابیم؟ تا نماز صبح. عده‌ای از ما قبل از نماز صبح بیدار می‌شوند. وقتی که بیدار شدیم چه کار می‌کنیم؟ نماز می‌خوانیم. خب بعد از نماز چه کار می‌کنیم؟ یا زودتر باید سرکار برویم یا وقت داریم و دوباره می‌خوابیم. خواب بعد از نماز عیبی دارد کسی به امام هشتم گفت من لازم است با شما ملاقات بکنم. حضرت فرمود: به ملاقات بیا. پرسید: بعد از نماز

۱. شوری: ۲۰.
۲. مزمل: ۲۰

صبح خوب است؟ فرمود: نه! من بعد از نماز صبح خسته هستم و می‌خوابم. بعد از آفتاب بیا! حضرت فرمود من بعد از نماز صبح کسی را نمی‌پذیرم خواب هستم [1] یعنی مزاحم ما نشو یک وقت دیگر بیا! امام هشتم، نصف شب بیدار می‌شد، عبادت می‌کرد، گریه می‌کرد و ناله می‌زد. بعد از اذان، نماز صبح می‌خواند. مشخص است چنین بدنی بعد از نماز صبح، خواب می‌خواهد. چه عیبی دارد آدم هنوز خستگیش برطرف نشده بعد از نماز بخوابد. حتی می‌تواند تسبیحاتش را بگذارد برای وقتی که بیدار شد. انسان می‌تواند وقتی در ماشین دارد سر کار می‌رود، تسبیحات بخواند و دعا کند. اگر بعد از نماز خسته است، می‌تواند یک مفاتیح در ماشینش یا در مغازه‌اش بگذارد که هر وقت بیکار بود، دعاهای بعد از نماز صبح را بخواند. عیبی ندارد. بعد دوباره سرکار می‌رویم برای رزق حلال. اگر در تابستان سرکار هستید و دارید فعالیت می‌کنید، مثلا در تهران که گرم و پر از ماشین است، عرق می‌کنید. پیغمبر می‌فرماید عرق کسی که برای زن و بچه‌اش دنبال مال حلال است مثل قطره خون شهید در راه خدا است.[2] پس اگر دنیا برای ما مزرعه آخرت باشد، یعنی روز قیامت، کار و عرق ریختنِ ما و حتی خواب ما را حساب می‌کنند ، به نان حلالی که درآوردیم و خوردیم، نمره می‌دهند. هر کسی مال حلال به دست بیاورد، بخورد و لذت ببرد، پروردگار مزد خوردنش را هم می‌دهد! یک چیزی برایتان بگویم که خیلی عالی است! پیغمبر می‌فرماید: لباس بر تن مومن تسبیح می‌گوید[3]. اما بر تن دیگران لعنت می‌کند. که من را پوشیدی که مثلا خودت را زیبا جلوه بدهی و نامحرمان را به تور بیندازی. لعنت به تو باد! که منِ نعمت خدا را در کار انحرافی داری می‌بری. اما لباس به بدن شما تسبیح‌گوی پروردگار مهربان عالم است. خوش به حالتان! این را می‌دانستید؟ این زندگی، آن حساب و ثواب‌ها، نتیجهٔ دنیای مزرعهٔ آخرت است.

---

۱. «عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَّادٍ قَالَ: أَرْسَلَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَاعليه‌السلام فِي حَاجَةٍ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَقَالَ انْصَرِفْ فَإِذَا كَانَ غَداً فَتَعَالَ وَ لَا تَجِئْ إِلَّا بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَإِنِّي أَنَامُ إِذَا صَلَّيْتُ الْفَجْرَ.» (تهذیب الأحکام، ج۲، ص: ۳۲۱).

۲. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِعليه‌السلام قَالَ: الْكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.» (الکافی، ج۵، ص: ۸۸).

۳. «أن الثوب يسبح، فإذا اتسخ انقطع تسبيحه». (کنز العمال، ح ۲۶۰۰۹).

شباهت زندگی تمام موحدین در روزگارهای مختلف

پس دیگر برای ما نباید مهم باشد که در چه روزگاری دنیا آمده‌ایم. اگر نگاهمان به دنیا این است، روزگاری هم که به دنیا آمدیم بهترین روزگار است. با محاسبه روزگار با وضع خودمان، نه وضع دیگران، عمرمان خیلی عمر خوبی است. افکار و زندگی و حرکاتمان خیلی خوب هستند. شما فکر می‌کنید سلمان، مقداد، عمار، ابوذر، مالک اشتر و قیس بن سعد ابن عبادة چطوری زندگی می‌کردند؟ آن‌ها مثل شما، همین کارها را می‌کردند: به خاطر خستگی از کار مثبت و عبادت خواب می‌رفتند و برای کار مثبت و عبادت، بیدار می‌شدند. برای نیرو گرفتن برای عبادت و کار خیر و کار مشروع کسبی می‌خوردند.

روزمرگی‌ها در دنیای باطل

برخی افراد، شب که می‌خوابند، خستهٔ انواع گناهان هستند. چون فشار زیادی به خودشان آورده‌اند که در جنس تقلب کنند، بدزدند، رشوه بگیرند یا غصب کنند و خسته شده‌اند. برای رفع خستگی روز با یکی، دو، سه یا چهار تا نامحرم تلفنی خوش و بش کردند یا شاید به نامحرم بگویند بیا در مغازه بالاخانه داریم، می‌رویم می‌نشینیم با هم حرف می‌زنیم. وقتی شب به خانهٔ خودشان می‌آیند، هیچ محلی به تربیت زن و بچه ندارند که ببینند و سؤال کنند و مراقب باشند. چه سوالی بکنند؟! به زن بدحجاب یا بی‌حجابش چی بگوید؟ بگوید خانم اذان گفتند، نماز خواندی یا نه؟ یا به دخترش که شش تا دوست پسر دارد چی بگوید؟ بگوید کار خیر، عبادت یا کار مثبتی کردی؟ خودش هم اگر در خانه باشد، دنبال کانال ماهواره‌های فاسد است. اگر با زن و بچه در مسافرت است، مسافرت‌های آن‌چنانی می‌رود. اگر زن و بچه نباشند با رفیق‌هایش مسافرت می‌رود که گوشهٔ خلوتی گیر بیاورند، با عرقی، ورقی، شرابی، شمعی و شاهدی می‌گذرانند. بعد که خسته می‌شوند، می‌خوابند. در بیداری معصیت می‌کنند و در خواب هم معصیت‌کار هستند. چون دارد می‌خوابد که خستگیش برطرف شود و فردا دوباره همان کارهای دیروز را دنبال کند. چون چنین خوابی، مقدمهٔ معصیت است، خود خواب هم معصیت می‌شود.

مفهوم مثبت و منفی دنیا در روایات

هرچه آیه و روایت و شعرهای خوب بر ضد دنیا می‌بینید، قطعا منظور دنیایی است که ذهن مردم ساخته است. اگر در قرآن یا روایات یا حتی در اشعار حکیمانهٔ شعرای باسواد، دنیا را رد کردند، منظور آن دنیایی است که پل عبور به طرف جهنم است.

این نکته که امشب قبل از منبر به ذهن من رسید، خیلی جالب است! امیرالمومنین در نهج البلاغه یا حضرت صدیقه در فرمایشاتشان وقتی می‌خواهند راجع به دنیای منفی حرف بزنند، از لفظ دنیاکم، یعنی دنیای شما، استفاده می‌کنند. همین استفاده نشان می‌دهد دنیای موحدین با دنیای دیگران متفاوت است. خودشان هم دنیا داشتند. دنیای انبیا و ائمه طاهرین مزرعه آخرت بود. اگر حمله‌ای به دنیا شده خطاب به آن کسانی‌است که با تصورات باطلشان از دنیا زندگی می‌کنند. برای همین خطاب می‌کنند: دنیاکم! مثلا امیرالمومنین می‌فرماید دنیای شما پیش من از آب گندیده دماغ خوک جذامی قیمتش کمتر است.[1] علی‌علیه‌السلام، دنیای آنها را می‌بیند که چقدر می‌ارزد و می‌گوید از آب دماغ خوک دچار شده به بیماری جذام دنیای شما پیش من پست‌تر است. دنیای آن‌ها همین‌قدر بی‌ارزش است. دنیای فاسدان، فاجران، فاسقان و مفسدان از آب بینی خوک دچار جذام قیمتش کمتر است. اما از سوی دیگر دنیای علی قیمتی‌ترین دنیاست! زندگی همین امیرالمؤمنین را ببینید که در همین دنیا وقتش را چطوری هزینه می‌کرد، چی کار می‌کرده، رفتار، اخلاقش و برخوردش در دنیا چگونه بوده است. یعنی اولیاء خدا چنان بیداری و نورانیتی دارند که حقیقت دنیا را می‌بینند و حاضر نستند به آن دنیای پست رو کنند. آن‌ها همیشه در حال پشت کردن به آن دنیایی بودند که خودش هدف باشد اما خودشان در دنیایی زندگی می‌کردند که محورش خدا باشد. سعدی شعر زیبای خوبی راجع به دنیای آن طرفی‌ها گفته است. عنایت بفرمایید که سعدی، سی سال درس خوانده و چنان که خودش می‌گوید سی سال کم نیست. آدم عالم، حکیم و منبری خیلی خوبی بوده است. می‌گوید:

۱. «لَدُنْيَاكُمْ أَهْوَنُ عِنْدِي مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا وَ أَقْذَرُ عِنْدِي مِنْ عُرَاقَةِ خِنْزِيرٍ يَقْذِفُ بِهَا أَجْذَمُهَا» (الأمالی(للصدوق)، النص، ص: ۶۲۳).

دنیا آنقدر ندارد که بر آن رشک برند
یا وجود و عدمش غم بیهوده خورنـد[1]

منظور از دنیا در این شعر سعدی، دنیای همان کسانی‌است که باطل را محور قرار داده‌اند و اصلا فرقی ندارد که باشد یا نباشد که و بی‌خودی غصه می‌خورند. دنیا به قدر این غصه‌ها نمی‌ارزد. سعدی ادامه می‌دهد و نگاه درست به دنیا را بیان می‌کند:

نظر آنان که نکردند بر ایـن مشـتی خـاک
الحـق انصـاف تـوان داد کـه صـاحب نظرنـد
عارفـان آنچـه ثبـاتی و بقـایی نکنـد
گر همه ملک جهان است بـه هـیچش نخرنـد
این بنایی است که البته خلل خواهد یافـت
خنـک آن قـوم کـه در بنـد سـرای دیگرنـد
گـل بی‌خـار میسـر نشـود در گلـزار
گـل بی‌خـار جهـان مـردم نیکـو سـیرند
سـعدیا مـرد نکونـام نمیـرد هرگـز
مـرده آن است کـه نـامش بـه نکـویی نبرنـد[2]

ارزش حزن و گریه بر امام حسین

آدم اگر بخواهد غصه بخورد، دلگیر و محزون شود، می‌تواند غصهٔ مثبت بخورد. مثلا در این کتاب با عظمت بحار، در کتاب البکاء للحسین آمده امام صادق می‌فرماید هر کسی به خاطر ما و برای بلاهایی که به سر ما آمده، محزون شود و غصه بخورد، خداوند متعال به او پاداش و مزد می‌دهد، به او لطف می‌کند و او را مورد رحمتش قرار می‌دهد. در این حدیث، بحث گریه، سینه زدن و زنجیر زدن نیست، بلکه خیلی زیباتر بیان شده. بحث از غصه‌دار شدن

۱. سعدی، مواعظ، غزلیات، غزل شمارهٔ ۲۰.
۲. همان.

است. حضرت صادق از یک نفر پرسید: شما دور همدیگر جمع می‌شوید برای حسین ما عزاداری می‌کنید؟ گفت بله، یابن رسول الله! فرمود: انی احب تلک المجالس، من عاشق اینجور جلسات هستم[1]! آدم غصه هم می‌خواهد بخورد برای یک کسی باید غصه بخورد که بیارزد. بعضی از جوان‌ها در تهران، اصفهان، شیراز و مشهد گاهی زانوی غم بغل می‌گیرند، تا نزدیک سکته می‌رسند، بی‌حال، ناتوان و بی‌حوصله می‌شوند، غذا نمی‌خورند و حتی محل به پدر و مادر نمی‌گذارند چون دوست دخترش گفته دیگر تو را دوست ندارم و ولش کرده و رفته!! خب بابا جان غصه بخور برای یکی که بیارزد. برای کسی ناراحتی کن که در قیامت غصه‌ات را حساب کنند. می‌خواهی غصه بخوری برای قمر بنی هاشم غصه بخور تا این غصه خوردن بیارزد. برای ابی عبدالله ناراحت باش که بیارزد. بعضی از افراد غصه‌هایشان هم باطل، پوک و پوچ است. این غصه‌های بیهوده، ضرر خونی، ضرر قلبی و ضرر عصبی دارد و هیچ جا حساب نمی‌شود.

امام حسین علیه‌السلام بیست و پنج بار پیاده به مکه رفت. در یکی از این سفرها، نمی‌دانم چند منزل از مدینه دور شده بود، چون آن وقت‌ها فرسخ را منزل می‌گفتند و امام حدود بیست سی چهل فرسخ در راه بود که مریض شد. خبر مریض شدنش به امیرالمؤمنین رسید. امام علی علیه‌السلام، هیچ وقت در عمرش سفر به این با عجله‌ای نیامده بود. علی علیه‌السلام آمد و خودش را به خیمهٔ ابی‌عبدالله رساند و او را بغل گرفت. گفت: حسین جان خبر بیماریت به من رسید، غصه‌دار شدم. این غصه اجر دارد. شما هم که می‌خواهی غصه بخوری، برای ابی‌عبدالله غصه بخور! شما را نمی‌گویم بلکه منظورم کسانی است که غصه‌های بیخودی می‌خورند ما که غصهٔ بیخودی نداریم ما برای یکی محزون می‌شویم که خیلی ارزش دارد و حزن‌مان هم حساب می‌شود. امیرالمؤمنین فرمود: عزیز دلم من طاقت بیماری تو را ندارم، می‌خواهم

۱. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ لِفُضَيْلٍ: «تَجْلِسُونَ وَ تُحَدِّثُونَ؟» قَالَ: نَعَمْ، جُعِلْتُ فِدَاكَ. قَالَ: «إِنَّ تِلْكَ الْمَجَالِسَ أُحِبُّهَا، فَأَحْيُوا أَمْرَنَا يَا فُضَيْلُ، فَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْيَا أَمْرَنَا. يَا فُضَيْلُ، مَنْ ذَكَرَنَا– أَوْ ذُكِرْنَا عِنْدَهُ– فَخَرَجَ مِنْ عَيْنِهِ مِثْلُ جَنَاحِ الذُّبَابِ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ كَانَتْ أَكْثَرَ مِنْ زَبَدِ الْبَحْرِ» (قرب الإسناد (ط – الحديثة)، النص، ص: ۳۶).

به مدینه برگردانمت. او را به مدینه برگرداند[1]. –از شدت اهمیت این مطالب من نمی‌توانم واقعا درک کنم که چی دارم می‌گویم.– در مدینه امیرالمؤمنین پرستار ابی‌عبدالله شد که برای او آب و غذا و دوا بیاورد. شما هم اگر می‌خواهی مراقبت کنی، پرستار کسی باش که بیارزد! دست به سر و گوش یکی بکش که بیارزد. عاشق یکی شو که بیارزد و وفادار باشد.

اهمیت لباس‌سیاه پوشیدن در عزای ابی‌عبدالله

همین لباسِ تسبیح‌گو، امروز بر تن شما، نشان‌دهندهٔ عزای اشرف اولاد آدم است.

جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است[2]

بعضی‌ها دوست دارند ببینند این روایات کجاست، برای آنهایی که مشتاق آدرس هستند، آدرس می‌دهم: در کتاب محاسن که نامش به معنای زیبایی‌ها، مجموعهٔ روایت‌ها را آورده، از کتابهای پرقیمت شیعه و نویسنده‌اش یکی از علمای بزرگ شیعه به نام برقی است، آمده: اهل بیت وقتی به مدینه برگشتند، همه سیاه پوشیدند[3]. لباس سیاه در عزای اباعبدالله به تن شما چه سودی برای شما دارد؟ این لباس سیاه، فردای قیامت، استبرق و سندس می‌شود که خداوند در قرآن بیان کرده و خیلی قیمتی است[4]. من گفته‌ام یکی از پیراهن‌های سیاه عزایم را وقتی دفنم می‌کنند روی سینه‌ام بگذارند. شما هم بگویید! می‌دانید اگر این پیراهن در قبر ما گذاشته شود، نکیر و منکر از دور در می‌روند. می‌گویند این بوی حسین می‌دهد و سوال ندارد. برویم چی بپرسیم و به چه کسی بگوییم امامت کیست. این انسان خودش یک عمری برای ابی‌عبدالله گریه کرده و سیاه پوشیده.

---

۱. الکافی (ط – الإسلامیة)، ج۴، ص: ۳۷۰.

۲. محتشم کاشانی.

۳. «عُمَرَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَ: لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ‌ﷺ لَبِسْنَ نِسَاءَ بَنِي هَاشِمٍ السَّوَادَ وَ الْمُسُوحَ وَ كُنَّ لَا يَشْتَكِينَ مِنْ حَرٍّ وَ لَا بَرْدٍ وَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ‌ﷺ يَعْمَلُ لَهُنَّ الطَّعَامَ لِلْمَأْتَمِ» (المحاسن، ج۲، ص: ۴۲۰).

۴. ﴿يَلْبَسُونَ مِن سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ (دخان: ۵۳) ﴿يَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِّن سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ﴾ (کهف: ۳۱) ﴿عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ﴾ (انسان: ۲۱).

روضه

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق، درروز حشر رتبه او آرزو کنند، عباس نامدار که شاهان روزگار، از خاک کوی او طلب آبرو کنند، سقای آب بود و فقط پنج روز سقا بود از روز دوم محرم تا روز هفتم روز هفتم نامه آمد برای دشمن جلوی آب را گرفتند دیگر عباس سقایی نمی‌کرد سقای آب بود و لب تشنه جان سپرد، در این سه روز یعنی هفتم و هشتم و نهم روز آخر روز عاشورا به آب دست پیدا کرد اما به آب گفت برادرم بچه‌های برادرم تشنه هستند من از تو نمی‌خورم نمی‌خواهم سقای آب بود و لب تشنه جان سپرد، می‌خواست آب کوثرش اندر گلو کند، بی‌دست ماند و داد خدا دست خود به او، آنان که منکرند بگو روبرو کنند، درگاه او چو قبله ارباب حاجت است، باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند، فقط یک جمله روضه بخوانم بیشتر هم لازم نیست خیلی هم سختم است برایتان بگویم دیگر در ذکر مصیبت خواندن آخر عمری بی‌طاقت شدم نمی‌توانم خیلی باز بخوانم، نوشتند کتابهای مهم ما وقتی آمد بالای سر بدن قمر بنی هاشم نمی‌دانم شما معنی این جمله را چگونه طاقت می‌آورید «**بان الانکسار علی وجهه**» دیدند چهره‌اش شکسته شده «**بان الانکسار**» چه جمله جالبی از قول ابی عبدالله ساختند آمده بود کنار خیمه‌ها بیرون نشسته بود داخل نمی‌رفت آرام می‌گفت ای اهل حرم میر و علمدار نیامد.

جلسه دهم

مقایسهٔ کاربرد مثبت و منفی

نعمت‌های دنیا توسط مؤمن و کافر

نگرش دوجانبه به دنیا در قرآن و روایات

کلام ما در این مجلس، بیان دیدگاه قرآن و نهج البلاغه و روایات درباره دنیا بود. این منابع عظیم الهی، دنیا را در دو نوع نگرش به دنیا تقسیم و تبیین کرده‌اند.

دنیای باطل و پوچ

یک نگرش به دنیا، که افکار و خیالات انحرافی مردم در دوره‌های تاریخی ساخته‌اند، در واقع انعکاسی از خواسته‌های نامشروع‌شان است. امیرالمومنین در نهج البلاغه می‌فرماید نهایت دیدگاه این کوردلان همین دنیا است. دید آن‌ها بیشتر از این چهار دیوار پول، جایزه، زمین، مغازه، کارخانه و زراعت را نمی‌بیند. چون اگر آدم وابسته به حق نباشد و نگاه الهی نداشته باشد، حلال با حرام و مال درست با ربا، دزدی و غصب قاطی می‌شود و لقمهٔ سفرهٔ آدم را تشکیل می‌دهد. چنین دنیایی، دروازهٔ ورود به دوزخ است.

تأثیر کفران نعمت بر فرد و وابستگان و اطرافیانش؛ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ابراهیم

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾[1]

قرآن مجید در سوره ابراهیم درباره این دسته می‌فرماید: تمام نعمت‌های الهی را که به دستشان می‌رسد به خاطر همان خیال و انعکاس هوای نفسشان، تبدیل به کفر می‌کنند.

۱. ابراهیم: ۲۸.

پس هر نعمتی در اختیار آنهاست، صددرصد ابزار گناه، فساد، ظلم و معصیت می‌شود. همراه با این تغییری که در راه هزینه نعمت‌ها می‌دهند، تمام وابستگانشان را هم وارد دوزخ می‌کنند. زن و بچه، داماد و عروس، نوه، قوم و خویش، رفیق و هر کسی که در حیطهٔ دایرهٔ افکار، آراء، اختیار و انتخاب آنهاست: «**أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوار**»

نمونهٔ دنیامحوری؛ سپاه باطل در کربلا

کسانی که برای جنگ با حق به کربلا آمده بودند، برخی از فرزندان، برادران، عموزاده، دایی‌زاده و خاله‌زاده‌هایشان را با خود آورده بودند. و به همگی آن‌ها وعدهٔ پول، زمین و جایزه داده بودند. چون دنیایی که آنها تصور کرده بودند و انعکاس هوای نفسشان بود، غیر از پول، متاع و کالا هیچ چیز دیگری ندارد.

دنیا در نظر موحّدین

نگرش دیگری که می‌شود به دنیا داشت، دنیایی است که پروردگار عالم ساخته و آن را هدف‌دار ساخته. نگاهی که دستهٔ دوم، یعنی موحدین، به دنیا دارند، همانی است که خدا ساخته و همان هدفی است که خدا از این دنیا دارد.

نگرش معبدوار به دنیا

دنیا به قول امیرالمؤمنین برایشان معبد است.[1] اگر دنیا، محل عبادت برای پروردگار مهربان عالم باشد، تمام نعمت‌هایش هم برایشان ابزار عبادت می‌شود. آن‌ها لباسشان لباس عبادت است. منظور این نیست که بیست و چهار ساعته در این لباس نماز بخوانند، البته در این لباس نماز هم می‌خوانند، اما وقتی در همین لباس برای اداره امور زندگیشان، دنبال کسب حلال می‌روند، بازهم دارند عبادت می‌کنند. دربارهٔ کسب حلال روایت جالب آمده. پیغمبر می‌فرماید: عبادت هفتاد جزء است برترین آنها طلب حلال

۱. نهج البلاغهٔ (للصبحی صالح)، ص: ۴۹۳

است[1]. پس اگر تراشکار موحد، پشت دستگاه ایستاده، زراعت‌کار، در زمین دارد می‌کارد یا درو می‌کنند یا در کارخانه، مغازه، عطاری، بقالی و دواخانه دارند کار می‌کنند، آن مدتی که در حال کار هستند، چون برای حلال دارند کار می‌کنند، لباسشان لباس عبادت است. کار و فکرشان هم عبادت است. در نتیجه، پول حلالی درمی‌آورند و می‌خورند که آن هم عبادت است. پس اگر با آن پول زیارت بروند عبادت است و حتی اگر برای رفع خستگی زن و بچه را برمی‌دارند یک جای خوش آب و هوا و شمال و شیراز می‌روند، آن هم عبادت است. یعنی آنهایی که دنیا را همان‌گونه که خدا ساخته، معبد، می‌بینند، نهایتاً همهٔ کارها و امورات و همه چیزشان عبادت می‌شود.

اهمیت دنیا؛ محل زندگی پیغمبر صلی الله علیه و آله

﴿لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾[2]

قرآن مجید در جزء آخر در سوره بلد چند قسم دارد. نخستین قسم به بلد امین، مکه، است. می‌گوید: من به این شهر سوگند می‌خورم، چه شهری؟ شهری که مسجدالحرام در آن است. کعبه، منا، عرفات، مشعر، صفا و مروه در آن شهرهستند. شما این مجموعه را در نظر بگیرید: می‌گوید من به این شهر قسم می‌خورم اما وقتی به این شهر قسم می‌خورم، کل این شهر با کل مواقف کریمه‌اش اصلا مورد نظر قسم من نیست. اگر من می‌گویم قسم به این شهری که مسجدالحرام، صفا، مروه، مقام ابراهیم، مشعر، منا و عرفات دارد، قسم به این شهر قسم من استقلالی نیست و سبب و دلیلی دارد. به طوری که اگر این سبب را بردارم اصلا این شهر ارزش قسم خوردن من را ندارد. قرآن ادامه می‌دهد: و انت حل بهذا البلد: قسم به این شهر می‌خورم به خاطر اینکه تو در این شهر هستی! اگر تو از این شهر بیرون بروی، مسجدالحرام، کعبه، صفا، مروه، منا، مشعر و عرفات، هیچ کدام، لیاقت قسم من را ندارند.

۱. «أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءاً أَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ.» (الکافی (ط - الإسلامیة)، ج۵، ص: ۷۸)

۲. بلد: ۱و۲.

تحول نگرش موحدین باتوجه به محل زندگی پیغمبر بودن دنیا

وقتی دربارۀ ارزش و قیمت دنیا در نظر موحدین حرف می‌زدیم، گفته بودیم موحدین چهار باور دربارۀ دنیا دارند که سبب می‌شود با آرامش از آن به نفع آخرت بهره بگیرند. بعدا یک باور دیگر هم اضافه کردیم: باور مؤمنین به مسجد بودن دنیا و نگاه معبدوار به آن که سبب می‌شود تمام کارهایشان را مانند عبادت انجام دهند. الان می‌گوییم موحدین نگاه دیگری هم به دنیا دارند و آن را از قرآن گرفته‌اند. این خیلی نگاه جالبی است! شاید شما هم اولین بارتان است که این نگاه را می‌شنوید. آن‌ها دنیا را چه می‌بینند و کجا می‌بینند؟ این را از قرآن شنیدید؟

آنهایی که نگاه الهی دارند می‌گویند دنیا جایی است که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و دوازده امام در آن زندگی کردند. پس عجب جای پرقیمتی است! و اگر انبیاء و ائمه از دنیا رفتند، ولی بقیۀ آنها به جا مانده است. حضرت بقیةالله الان در این دنیا زندگی می‌کند، پس دنیا هنوز ارزش دارد! می‌گویند قرآن به جای نازل شدن به آسمان‌ها و به ملکوت، به دنیا و زمین نازل شده است پس دنیا ظرف ارزشمندی است! خب این دنیا چقدر قیمت دارد؟ کسی نمی‌تواند برایش قیمت بگذارد. واقعا هم نمی‌شود قیمت گذاشت.

نتیجۀ چنین نگرشی به دنیا

وقتی دنیا را ظرف وجود این مقدسات می‌بینند، مخصوصا اگر آن را معبد هم بدانند، به دنیا نگاه می‌کنند و از آن به نفع همین دیدگاه بهره می‌گیرند. وقتی که این‌گونه نگاه می‌کنند، هر چی نعمت خدا در اختیارشان می‌گذارد، درست هزینه می‌کنند. همۀ نعمت‌هایشان در این معبد و در این زمینی که انبیاء و ائمه زندگی می‌کردند، همه را هزینه عبادت می‌کنند. عبادت را به معنی کامل اتجام می‌دهند.

کربلا؛ نمونۀ تقابل دو دیدگاه

آن کسانی‌که دنیا را آنگونه دیدند که دنیا یعنی جایی که محبوب ما ابی‌عبدالله زندگی می‌کند، عجب دنیایی داشتند! اگر مثلا به حبیب‌بن‌مظاهر بگویی: شما تمام دنیای بدکاران

عالم را با حفظ هویتش بفروش، می‌گوید می‌فروشم. می‌گوید به اندازه بال یک پشه پیش من ارزش ندارد. برای آنها تمام دنیا در هویت مادی‌اش ارزشی ندارد. می‌گوید دنیای مادی را دور بینداز! اگر دنیا و همه چیزش دست تو، یعنی انسان مادی‌نگر، بیفتد: ﴿وَالَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللهِ كُفْراً﴾[1]، همهٔ نعمت‌ها را تبدیل به گناه و معصیت می‌کند. و چنین دنیایی به اندازهٔ بال پشه‌ای نمی‌ارزد. حبیب می‌گوید: برو ببینم! همین چند دقیقه‌ای که با این درخواستت وقت ما را گرفتی، ظالم به وقت ما بودی! چون وقت برای آن‌ها خیلی ارزش دارد که در آن خدا را عبادت کنند.

آن کسی که دنیا انعکاس هوای نفسش است، به راحتی فریب وعده و وعید دنیا را می‌خورد. به امید گرفتن ده تا حصیر خرما یا وعده‌های زمین و صندلی، به کربلا آمدند و آن جنایات را کردند. در نهایت فرصت هم نشد ابن زیاد به وعده‌هایش عمل کند. زمین و صندلی و هیچی به کسی نداد. آمدند هفتاد و دو نفر را قطعه قطعه کردند اما به آنها هیچی ندادند. حتی خرجی سفرشان جو اسب‌های جنگیشان را هم ندادند. والله چیزی به کسی ندادند. گفتند شما بروید جنگ کنید، کار که تمام شد بیایید، پرداخت می‌کنیم. اما حتی به یک نفر هم پرداخت نکردند.

ارزشمندی دنیا؛ کاربرد صحیح و کامل تمام نعمتها

چون ارزش دنیا را در وجود ابی‌عبدالله می‌دیدند، از همه جا کوبیدند و خدمت ابی‌عبدالله آمدند. البته فقط از هفتاد و دو نفر حقیقت این دنیا را دیدند. بیشتر از هفتاد و دو نفر نبودند اما همینها این دنیا را خوب فهمیده بودند. می‌فهمیدند به خاطر همان نگاه درست و خدایی جزء به جزء دنیا قیمتی است چون قابلیت تبدیل شدن به بهترین ارزشها را دارد. از جزء به جزء دنیا باید بهره گرفت و استفاده کرد. این قیمت دنیا است.

۱. ابراهیم: ۲۸

اهمیت بهره‌گیری از شب

قرآن به شب اهمیت داده و قسم به شب خورده‌است. ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى﴾[1]. شب چند ساعت است؟ شبها گاهی هشت نه ساعت و گاهی شانزده ساعت است. فاصلهٔ زمانی از وقتی که آفتاب غروب می‌کند تا صبح که طلوع می‌کند، بین غروب و طلوع را شب می‌گویند. شب یک جزء زمانی است. که پروردگار آن را آفریده. بعد خودش به شب قسم می‌خورد، هنگامی که پرده تاریکی‌اش را می‌پوشاند. ، کسانی‌که نگاهشان به دنیا، نگاه خداست، چه بهره‌هایی از همین جزء زمانی دنیا می‌توانند بگیرند! همه آن نگاه را به شب ندارند. برخی ممکن است شبها سراغ زندگیشان بروند که جز هدر دادن نعمت‌ها نیست. ببینید نعمت شب را تبدیل به چی کردند؟! شب ارزش دارد اما بستگی دارد که من نعمت شب را چگونه هزینه کنم. شب نعمت است اگر از آن درست استفاده شود، منفعت می‌رساند اما در مقابل اگر بگویم در اثر استفادهٔ نادرست به کجا می‌رسد، هم خودم تاریک می‌شوم هم شما دلگیر می‌شوید. شب در عالی‌ترین مرحله تبدیلش، معراج شبانه است: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى﴾[2]. و در مراتب بعدی بقیهٔ مؤمنین در حد خودشان از شب بهره می‌گیرند. آن آدم بی‌سواد متدیّنی که هنوز ده‌شان برق نرفته و لوله‌کشی هم ندارد، و چون بچه‌هایش به در شهرهای بزرگ رفته‌اند، تنهاست و از دو نصفه شب به بعد نمی‌خوابد شب را چطوری مصرف می‌کند؟

شب مردان خدا روز جهان‌افروز است روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست[3]

دیگران ممکن است شب را تا صبح، مرد و زن، پیر و جوان، جوان دختر و پسر قاطی و درهم، چطوری به صبح برسانند. که مصداق آیهٔ ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾[4]، همهٔ گروهشان را به هلاکت می‌کشانند.

---

۱. لیل: ۱.
۲. اسراء: ۱.
۳. سعدی «مواعظ» «قصاید» قصیدهٔ شمارهٔ ۷.
۴. ابراهیم: ۲۸.

صبر مادر شهید؛ نمونهٔ نگرش درست به دنیا

یک روز ظهر رفته بودم یک ده که خیلی به تهران دور است. یکی دو تا از دهاتی‌های آنجا به من گفتند یک خانمی هست که تنها زندگی می‌کند اما حرف‌هایش شنیدنی و زندگی‌اش دیدنی است! گفتم برویم ببینیم و به خانه‌اش رفتیم. خانه کاه‌گلی و تیرچوبی بود. این زن، خودش، افکارش، حرفهایش و نگاهش به دنیا عظمت کم‌نظیری داشت! آنجه همراهانم به من گفتند که فلانی این مادر یک پسر بیشتر نداشت که بیست و چهار سالش بود شهید شد. به آنها گفت برای چی پیش ایشان حرف بچه من را زدید؟ برای چی بچه من را حرف زدید؟ ادامه ندهید! اگر می‌خواهید حرف بزنید، از جوان ابی‌عبدالله حرف بزنید. وقتی شهید اوست، بچه من کیست؟ و بعد شروع به صحبت کردن کرد. واقعا من آنجا آرزو کردم خدایا حال و علم و درک و فهم این را به من هم بده! این نگاه عباد خدا به دنیا مطابق نگاه خود پروردگار به دنیا است. البته از اینجور آدم‌ها با این نگاه در مناطق و شهرهای مختلف زیاد دیده‌ایم که قطعه‌های بسیار زیبایی می‌گویند و از معارف الهی می‌دانند و فهمیده‌اند و می‌گویند. آنها همان کسانی هستند که پیغمبر فرموده: «**جرت من قلبه علی لسانه ینابیع الحکمه**»[1]: چشمه‌های حکمت الهی از قلب روی زبانشان جاری است. آن وقت شب اینها چه شبی است!

پیرمرد نمازشب‌خوان؛ نمونهٔ بهره‌گیری درست از شب

گاهی که یادم برخی دوستان می‌افتم، خیلی غصه‌دار می‌شوم. وقتی یادم نیست راحت هستم. همین الان که داشتم از منبر قبل به اینجا می‌آمدم، یاد یک تعدادی از گذشتگان از دوستانم کردم. در درون خودم کسل بودم تا به شما رسیدم و یک مقدار از حال و هوای آنها بیرون آمدم. برخی از این دوستان ما چه شب‌هایی داشتند! من نمی‌دانم اینها کی بودند. نمی‌دانم.

۱. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا أَخْلَصَ عَبْدٌ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً إِلَّا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ».(عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج۲، ص: ۶۹).

مثلا یکی از کسانی که می‌شناختم و پیشش می‌رفتم، پیرمردی بود که پنکه نداشت. شبهای گرم روی پشت بام تنها می‌خوابید و زن و بچه‌اش پشت بام، نمی‌آمدند. یک کتری با خودش برمی‌داشت و بالا می‌برد و می‌خوابید. چهار، پنج ساعت که می‌خوابید بلند می‌شد در رکعت یازدهم نماز شب این آدم هفتاد و چهار پنج ساله یک دستش بلند بود روی یک دستش هم یک قرآن کوچک، تمام قنوت نماز وتر را که می‌خواند یک آن هم از گریه ساکت نمی‌شد. پایان قنوتش سیصد بار یا رب یارب می‌گفت. برای بهره‌گیری از شب، تمام تلاشش را می‌کُند و جان می‌کَند. چون معمولاً پیرمرد ضعف بنیه دارد اما با تمام قوایش از شب بهره گرفته. این شب چقدر ارزش دارد!

اهمیت روز

قرآن می‌فرماید: ﴿والنّهارِ إذا تَجَلّیٰ﴾. قسم به روز هنگامی که جلوه می‌کند، نور می‌دهد، سپیده دارد و روشنایی دارد. این دنیا که پرقیمتی‌ترین دنیاست اگر شب آنجور هزینه بشود و روز هم در راه کار برای خدا می‌گذرد.

برخی از افراد روزشان را چگونه خرج می‌کنند و به هدر می‌دهند. اصلا در شب، نقشهٔ هزینه کردن روز را کشیده‌اند که چگونه سر مردم را کلاه بگذارند، سر دولت را کلاه بگذارند، افراد را فریب بدهند، مال مردم را چطوری بدزدند و اسناد را چطوری جابجا کنند. چه پست و مقام‌هایی را شب گرفته‌اند. مایه‌اش را در شب گرفتند و در روز خرج می‌کنند. نه، ده ساعت روز بیرون هستند، شب که برمی‌گردند به ده تا خانواده یا به صد نفر چنان ظلم مالی و شخصیتی و کرامتی می‌کنند که که همان کار روزشان را اگر به کوه بزنند، از شدت عظمت کوه را داغون می‌کند. روز برای یک عده‌ای جز بستری برای گناه و فساد نیست. برخی افراد در روز هم به خودشان و خانواده‌هایشان و هم به دیگران ضرر می‌زنند. اما آن کسی که دنیا را معبد و خانه و حمل زندگی انبیا و ائمه می‌بیند، با روز چه کار می‌کند؟ در کسب روز برای خودش و دیگران منفعت می‌آورد. چه کار می‌کند! با فروش جنس و با مردم چه کار می‌کند!

نمونهٔ روز مؤمن؛ ناآرامی طلافروش از خیرنرساندن به مردم

طلافروشی در نزدیکی همین محل، که من جایش را بلد هستم، زندگی می‌کند. یک شب که طلافروش، خسته به خانه می‌آید خانمش بهش می‌گوید شام بیاورم؟ می‌گوید: خیلی گرسنه هستم، اما گرسنه نیستم. می‌پرسد: چطور خیلی گرسنه هستی اما گرسنه‌ات نیست؟ می‌گوید: آره گرسنه هستم ولی دهانم برای خوردن باز نمی‌شود. می‌گوید: چی شده؟ می‌گوید: برای اینکه امروز از صبح تا غروب که مغازه را بستم خداوند یک کار خیر، یک حل مشکل مردم، یک شاد کردن دلی را سر راه من قرار نداده. بسیار روز بدی بود. نمی‌توانم غذا بخورم. می‌گوید: جایت را بیندازم، بخوابی؟ می‌گوید: نه خوابم نمی‌برد. من لباسم را می‌پوشم می‌روم، اگر تا صبح آمدم که آمدم. اگر نیامدم که فردا در مغازه هستم. پرسید کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم کوچه به کوچه، محل به محل می‌گردم ببینم گرفتاری پیدا می‌کنم مشکلش را حل کنم؟ من روزم خیلی بد بود چون خدا گرفتاری را برایم نفرستاد تا مشکلش را حل کنم، شب هم بدون عنایت خدا نمی‌توانم بخوابم. از خانه بیرون می‌آید، گریه می‌کند و به خدا می‌گوید: رویت را از من برگرداندی؟! امروز هیچ کاری به من مراجعه نکرد. بد شدم. تاریک شدم. راه افتاد از این کوچه به آن کوچه می‌رسد، یک جا می‌بیند یک جوانی مثل شما جوان‌ها، در کوچه نشسته و سرش را به دیوار کاه‌گلی یک کوچه گذاشته و آرام دارد زار زار گریه می‌کند. پرسید: چی شده؟ می‌گوید: یک دختری در این خانه است که دلم می‌خواهد با او ازدواج کنم. آدم بدی هم نیستم اما به من نمی‌دهند. حالا هم که حاضر می‌خواهند بشوند به من بدهند، پولی را می‌خواهند که من ندارم. من نیاز به ازدواج دارم. می‌پرسد: الان آن خانوده بیدار هستند یا خواب هستند؟ می‌گوید: حاج آقا دو نصف شب است خواب هستند. اما طلافروش درمی‌زند. آن زمان خانه‌ها زنگ نداشتند. می‌آیند و در را باز می‌کنند: چی شده، چه خبر است این چه وقت شب است که در زدی؟ می‌گوید: هر چقدر پول از این جوان می‌خواستید، را من می‌دهم. این دختر چقدر خرج دارد، او را به این جوان بدهید، من همهٔ پول را نقد می‌دهم. به پسر هم می‌گوید شغل داری؟ می‌گوید: ندارم. می‌گوید: بیا در مغازه خودم. دوست من شخصا، داستان این

طلافروش را برای من گفت و در جریان بود. الان فوت کرده اما گفت: یک زندگی برای این پسر و دختر درست کرد که از زندگی خودش بهتر بود. بعدا هم می‌گفت: معلوم می‌شود روزمان بد نبوده. ما عجله کردیم وگرنه خدا کار خیر ما را به نصفه‌شب انداخته بود. به خانه‌اش برگشت و زنش گفت: حالا شام بیاو.ر الان لقمهٔ خدا را بخورم مزه دارد. من مفت‌خور خدا نیستم. من می‌خورم باید برای خدا کار کنم.

حرفم را تمام کنم برادرانی که پول دارید و از نعمت ثروت برخوردارید، مانند این طلافروش بشوید. دغدغه داشته باشید که نکند صبح، شب بشود و خدا کار خیری جلویتان نیاورده باشد. در معبدِ دنیا، با این پول‌ها، چه کم، متوسط یا زیاد باشد، خدا می‌داند آدم چه کارهایی می‌تواند بکند و با همین کارها پیش پروردگار عالم چه مقاماتی پیدا بکند!

یاران امام حسین در کربلا؛ نمونهٔ درست هزینه‌کردن دنیا

آن هفتاد و سه نفر، خیلی زیبا دنیایشان را هزینه کردند! مثل امشبی، در شب عاشورا، امام به آن‌ها گفت: بلند شوید، بروید! اما حتی یک نفر هم تکان نخورد، هیچ‌کدام بلند نشدند. خود امام دوباره برگشت ازشان پرسید: چرا نمی‌روید؟ یک نفر از آنها گفت: می‌شود رفت ولی اگر بروم، هر شب و روزی را که بی‌تو بگذرانم، هر یک دانه نفسم بدترین حرام است. فهم را می‌بینید؟! دنیا و امام را می‌فهمد که می‌گوید: «بی‌تو، من شب یا روز را می‌خواهم چی کار؟ می‌خواهم شب و روزم با تو بگذرد. اگر تو نباشی، من هم نفس کشیدن را نمی‌خواهم چون من می‌خواهم کنار تو نفس بکشم.» این فهم و شعور است! [1]

قسم به شب‌های ده‌گانه در قرآن

در میان قسم‌های خدا در قرآن در سورهٔ فجر خدا می‌گوید: بندگان! من سوگند به ده شب! اما نمی‌گوید کدام ده شب. دربارهٔ منظور از ده شب در این قسم صحبت‌هایی کرده‌اند. طبری وقتی در جلد دهم، سوره والفجر را معنی می‌کند، می‌رسد به قسم خدا به ﴿وَلَيَالٍ

۱. وقعة الطف، ص: ۱۹۸.

عَشْرٍ﴾[1]. اگر ما، شیعیان، نقل کرده بودیم، طبیعی بود. اما من این مطلب را در تفسیر طبری سنی دیدم که در هیچکدام از تفسیرهای ما هم نیامده. طبری دانشمند اهل سنت می‌گوید: این قسم، قسم به ده شب عاشورا است[2]. اگر کسی بفهمد و از این ده شب خوب استفاده کند، به جاهای خوبی می‌رسد. اگر در این ده شب و روز آدم بگردد، قبل از گریه و زنجیر و سینه‌زنی یک منبر به‌دردخورِ تغییردهنده گوش بدهد، این جور شب را هزینه کردن و روز را هزینه کردن این مورد رضای صددرصد پروردگار مهربان عالم است. تعطیل کردن سینه‌زنی، زنجیرزنی، گریه و عزاداری و دسته بیرون کردن یکی از ظلم‌های سنگین به ابی‌عبدالله و به صدیقه کبری است.

روضه

خب فردا چهار بعد از ظهر حادثه مردان کربلا تمام می‌شود شروع حادثه دیگر برای زنان و دختران و بچه‌هاست، فردا را می‌گویم. زینب چو دید پیکری اندر میان خاک، از دل کشید ناله به صد آه سوزناک، کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن، احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن، حسین جان بلند شو ببین دارند چی کار می‌کنند، حسین جان خیمه‌هایمان را آتش زدند اموالمان را بردند بلند شو ببین با تازیانه و کعب نی همه ما را می‌زنند احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن حسین من اطفال خود به ورطه بحر بلا نگر دستی به دستگیری ایشان دراز کن، حسین عباست که نیست اکبرت که نیست یارانت که نیستند حداقل خواهر خودت بلند شو این بچه‌ها را نجات بده عزیزم. سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا، لب برگلو رسان و ز جان بی‌نیاز کن، حسین من بگذار یک بار گلوی بریده‌ات را ببوسم و بمیرم دیگر نمیخواهم بعد از تو زنده باشم،ای وارث سریر امامت ز جای خیز، حسین من مگر نماز میت واجب نیست ای وارث سریر امامت ز جای خیز، بر کشتگان

۱. فجر: ۲.
۲. روح المعانی، ج۱۵، ص: ۳۳۴.

بی‌کفن خود نماز کن، اینها که نمی‌گذارند ما نماز بخوانیم تو بلند شو نماز بخوان، نبودیم که زبان گرفتن زینب را کنار بدن قطعه قطعه ببینیم یا دست ما بگیر و از این ورطه بلا، بار دیگر روانه به سوی حجاز کن نگذار امروز خولی ما را ببرند نگذار عمر سعد و سنان ما را ببرند آخه ما وقتی آمدیم کربلا با تو و عباس و اکبر آمدیم حالا خودتان بلند شوید ما را ببرید حسین من وای حسین من.